

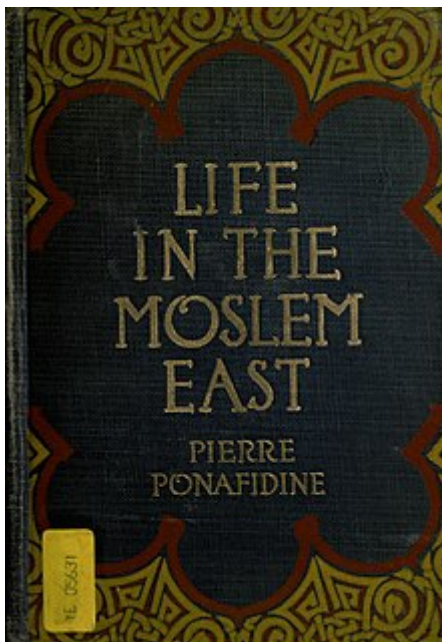
صد سال پیش در سرزمین شیر و خورشید

صد سال پیش در سرزمین شیر و خورشید

نوشته: پیر پونافیدین

ترجمه آزاد و انتخابی: عباس جوادی

پیشگفتار مترجم



1911 New York پشنت جلد «زندگی در شرق مسلمان»، اولین چاپ کتاب نوشته پیر پونافیدین

در سلسله گفتار پیش‌رو می‌خواهم کتابی را به شما معرفی می‌کنم به‌نام «زندگی در شرق مسلمان»؛ نویسنده این کتاب «پیر پونافیدین» است که آن را به روسی نوشته و همسرش «اما کوشران پونافیدین» نیز آن را به انگلیسی برگردانده است. ترجمه انگلیسی کتاب در سال ۱۹۱۱ یعنی کمی بیش از ۱۰۰ سال پیش چاپ شده و حاوی خاطرات نویسنده از ۳۶ سال کار و زندگی به‌عنوان کنسول پادشاهی روسیه در ایران و عثمانی، و سفرهای او به مناطق مختلف ایران، «عربستان ترکی» (حجاز، بغداد و بصره و بخشی از مناطق کردی عراق عرب) و «هندوستان» می‌شود.

کتاب پونافیدین اوضاع و احوال اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را شرح می‌دهد که این در ایران با اواخر قاجار و کمی قبل از انقلاب مشروطه همزمان است.

کتاب بیشتر مربوط به زندگی، آداب و رسوم، فرهنگ و جوانب مختلف زندگی مانند رسوم و باورهای دینی، غذا و پخت و پز، بهداشت، وضع زنان، نظام عدلیه و طرز کار قوه قضائیه، مجازات و خون‌بها، شیعه و سنی و وهابی‌ها، سیاحتنامه مکه و مدینه، زیارت عتبات شیعیه در عراق، عزاداری در ایران، عیدهای ملی و دینی، رشوه و فساد، مهمان‌نوازی، ورزش، تفریحات و یا استعمال فراگیر حبشیش و تریاک می‌شود که خواندن هر کدام فوق‌العاده جالب است.

بخش ایران عنوان «در سرزمین شیر و خورشید» را دارد. اما در بخش‌های دیگر نیز اشاره‌هایی به موضوع‌های مرتبط با ایران وجود دارد، از جمله وضع زنان ایران در چهارچوب شریعت و عرف و همچنین وضع کلی‌رگ‌ها که در آن دوره از نظر تابعیت دولتی در دو کشور ترکیه عثمانی و ایران زندگی می‌کردند. این اثر در ضمن حاوی عکس‌های بسیار جالبی است که نویسنده خود و همسرش از ایران، عثمانی و هندوستان گرفته‌اند.

تا جایی که اطلاع دارم، این کتاب به فارسی ترجمه نشده است که در آن صورت واقعا مایه تاسف است.

شاید هم جای توضیح نیست که وقتی فردی، چه ایرانی و چه خارجی، مثلا از مشاهداتش در مشهد سخن می‌گوید اولاً این، مشاهدات مشخص آن فرد معین است که بسته به شخصیت و دانش و هویت و احساسات و تجربیات و یادمانده‌های اوست. این هم احتمالاً در مورد هر شخص فرق می‌کند. ثانياً آنچه که شخصی در مشهد و یا فلان نقطه دیگر ایران مشاهده کرده، لازم نیست در باره سرتاسر ایران و ایرانیان معتبر باشد. نکته سوم اینکه باید دانست لازم نیست هر کس با این خاطره‌ها و گفته‌ها موافق باشد. لازم هم نیست شخص نویسنده را بپسندد. با اینهمه، بنظر من پونافیدین با وجود نگاه‌هایی گاه انتقادی که مبتنی بر مقایسه ایران با جوامع غربی و مسیحی است، در مجموع از زاویه‌ای هم منصفانه و دانشمندانه و هم با پس زمینه‌ای همراه با تفاهم (اگرچه نه همیشه توافق) از جامعه مسلمان و ایرانی صد سال پیش سخن می‌گوید و در این رهگذر اطلاعاتی فوق‌العاده جالب به خواننده ایرانی امروز می‌دهد که جای دیگری به این صورت یافت نمی‌شود.

مطالعه تمام کتاب یعنی از جمله بخش‌های مربوط به عثمانی (شامل ترکیه، عراق و عربستان کنونی) و هندوستان نیز بسیار جالب هستند. شاید حتی بدون دانستن آن محیط اجتماعی و جغرافیایی، درک وضع بخصوص جامعه ایرانی در آن دوره ممکن هم نیست. اما شامل کردن آن بخش بزرگ کتاب به این ترجمه، کار را مشکل تر و شاید هم غیر ممکن می‌نمود. بنا بر این شما در ده گفتار با خلاصه‌ای بسیار فشرده از فصل‌ها و بخش‌های مربوط به ایران این کتاب آشنا خواهید شد. اگر مایل به مطالعه کامل این اثر به زبان انگلیسی بودید، می‌توانید آن را از طریق اینترنت زیر این عنوان و بصورت پی‌دی‌اف و یا چاپ شده بیابید:

Pierre Ponafidine: Life in the Moslem East, New York 1911

عکس‌هایی که در متن این نوشتار مهنید از خود کتاب برداشته شده و کار خود مولف و همسرش هستند.

در نهایت لازم به توضیح می‌دانم که منظور من از این تعبیر «ترجمه انتخابی و آزاد» چیست. آنچه خواهید خواند ترجمه کلمه به کلمه «زندگی در سرزمین شیر و خورشید» و یا بخش‌های دیگر مربوط به ایران این کتاب نخواهد بود. من از آن میان هر آنچه را که بنظرم برای خواننده ایرانی جالب تر است، با سلیقه شخصی خود انتخاب کرده، خلاصه و ترجمه خواهم نمود. در ترجمه متن نیز خود را آزادتر حس خواهم نمود تا کارم آسان‌تر و زبانم روان تر باشد. اما به هر حال از آنچه که نویسنده گفته و نوشته عدول نخواهم کرد. با این ترتیب هرچه خواهید خواند، همان است که پیر یونافیدن صد و چند سال پیش در ایران و منطقه دیده و تجربه کرده است. من از خودم چیزی اضافه نکرده‌ام، اگر چه آنچه که از متن کامل کتاب انتخاب شده و طوری که بیان شده، کار و مسئولیت من خواهد بود.

لازم به یاد آوری است که این سلسله نوشته‌ها برای اولین بار بین ماه‌های تیر تا مهر سال ۱۳۹۶ در دوازده بخش در تارنمای «راديو فردا» منتشر گردید که اکنون در «چشم انداز» باز نشر می‌شود.

عباس جوادى، اکتبر ۲۰۱۷

محتویات

- بخش یکم: آب و هوای ایران
- بخش دوم: روستا و شهر
- بخش سوم: زبان ایران
- بخش چهارم: عاشورا و نوروز
- بخش پنجم: زندگی اجتماعی
- بخش ششم: در چهار دیواری ایرانیان
- بخش هفتم: در میان کردها
- بخش هشتم: زیارت عتبات و دفن مردگان
- بخش نهم: جنبش تحریم تنباکو
- بخش دهم: تیسفون و طاق کسری
- بخش یازدهم: پارسیان هند و زرتشتیان ایران

بخش یکم: آب و هوای ایران

آب و هوا و آبیاری

«ایران سرزمین هفت اقلیم است.» اگر با یک ایرانی در باره آب و هوای این کشور صحبت کنید، احتمالاً این جمله را که معمولاً همراه با یک حس افتخار بیان می‌شود، خواهید شنید. حق هم دارند. این کشور که بیش از یک میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، از نگاه آب و هوا بسیار رنگارنگ است. این اختلاف را تنها بین ایالات خنک شمال یعنی آذربایجان و خراسان از سوئی و ایالات گرم جنوب در کنار خلیج فارس نمی‌بینید. حتی در داخل یک ولایت کوچک هم ممکن است نقطه‌ای گرم و چند کیلومتر آنطرف تر بخاطر نزدیکی به کوه‌ها سرد تر باشد. برای نمونه تبریز، تهران و یا مشهد تابستان‌ها بسیار داغ و زمستان‌ها بسیار سرد هستند. اما پس از پیمودن یکی دو ساعت از این شهرها بسوی کوه‌ها، هوای خنک و دلپذیری خواهید یافت. این تغییر آب و هوا از آن ویژگی‌های مهم طبیعت ایران است.

تقریباً در تمام دورادور فلات ایران امروز مرزهای طبیعی وجود دارند که عبارت از کوه‌ها، دریاها و رودخانه‌هایی هستند که این کشور را از همسایه‌هایش جدا می‌کنند. کوه‌های مناطق مرزی به نوعی به همدیگر متصل هستند. این وضع تاثیر بلاواسطه‌ای بر آب و هوای این فلات دارد. هوای مرطوبی که با دها از دریا می‌آورند، وقتی به ارتفاعات بلند می‌رسند، بخارشان را از دست می‌دهند و هنگامی که به نقاط مرکزی فلات رسیدند، تبدیل به هوای خشک و گرم می‌شوند. در تابستان سواحل دریای خزر مرطوب، سواحل خلیج فارس هم شرجی و داغ و هوای ایالات مرکزی خشک و تقریباً بی باران است. در تابستان بخش بزرگ ایران بی باران است. در پائیز باران مناطق کوهستانی تبدیل به برف می‌شود و در بهار برف کوه‌ها آب شده تبدیل به جویبارها و رود هائی می‌شود و مزارع دور و بر را آبیاری می‌کند.

وابسته به همین وضع جوی و توپوگرافیک، جز یک استثنا، رودخانه‌ای در ایران یافت نمی‌شود که قابل کشتیرانی باشد. آن استثنا هم کارون است که به شط العرب می‌ریزد و تنها بخش سفلیش قابل استفاده کشتیرانی است. همه رودخانه‌های دیگر آبهای کوهستانی هستند که حتی در بهار قابل کشتیرانی نیستند و در پائیز کاملاً و یا تا حدی خشک می‌شوند. حتی تعداد این رودخانه‌ها مانند ارس، سفیدرود، اترک، مند و جراحی به نسبت پهنه کشور انگشت شمار است. باقیمانده رودخانه‌ها که راه به دریا نمی‌یابند، یا به حوض‌ها و

دریاچه‌های نمک می‌ریزند و یا در شن و مرداب گم می‌شوند.

نظر به کمبود باران در مناطق مرکزی ایران، چاره‌ای جز آبیاری مصنوعی نیست. در ایران، آب زندگی است. هرزمینی که چه بطور طبیعی و چه مصنوعی آبیاری شود، سرسبز می‌گردد و ایران برآستی تبدیل به همان باغ‌های سرسبزی می‌شود که موضوع آثار شاعران ایرانی شده است. برعکس، نبودن آبیاری، محل‌های سرسبز را تبدیل به صحرا می‌کند و همین است که مهنیم نقاطی که روزی، روزگاری مناطق حاصلخیزی بودند، امروزه (صد سال پیش، م.) تبدیل به ویرانه‌های خشک و بی آب شده‌اند.

کندن قنات (و یا کاریز، کهریز) یک راه بسیار مفید و ایرانی تامین آب است. در نقطه‌ای از کوه و یا دامنه‌های آن که احتمال آب در عمق آن می‌رود، چاهی به قطر ۸۰-۹۰ سانتیمتر و طول ۵۰-۶۰ متر کنده می‌شود. اگر در ته چاه آب یافت شد، چاه دیگری به طول ۲۰-۲۵ متر کنده می‌شود و به همین ترتیب چندین چاه در یک امتداد کنده می‌شود تا اینکه عمق آنها کمتر و کمتر شود و در نهایت به سطح زمین برسد. بعد این چاه‌ها در زیر زمین، یعنی از منبع اصلی چاه نخست از طریق آبراهی به ارتفاع یک متر که کنده می‌شود، به همدیگر وصل می‌شوند. از این طریق آب چاه‌های عمیق بتدریج به سطح زمین منتقل می‌شود و از آنجا به مزارع و خانوارهای دور و بر تقسیم می‌گردد. طول این قنات‌ها گاه حتی به چند کیلومتر می‌رسد.

مقدار آبی که به هر مزرعه و یا خانوار داده می‌شود با واحد «سنگ» حساب می‌گردد. یک «سنگ» عبارت از مقداری از آب است که بتواند یک آسیای کوچک را به حرکت درآورد که این هم تقریباً برابر با یک جویبار به پهنای ۱۰-۱۲ سانتی متر می‌شود. حجم آبی که به هر کس داده می‌شود طبق «ساعت در هفته» محاسبه می‌شود. مثلاً می‌گویند فلان کس «دو ساعت آب دارد»، یعنی در طول فصل آبیاری مزارع، هر هفته بطور منظم به آن فرد دو ساعت آب داده می‌شود. صاحبان قنات‌ها، آب را بر پایه ساعت می‌فروشند. بسیار مشکل است که قیمت متوسط آب ساعتی قنات‌ها را تخمین زد، چرا که این قیمت‌ها بستگی به کیفیت آب، تعداد قنات‌ها در آن قریه و دهکده و حجم آب در آن قنات دارد. مثلاً ده سال پیش در نزدیکی تهران، قیمت هفتگی یک سنگ آب در سال حدود صد دلار بود. طبق این حساب، قناتی که آب آن برای یک سال فروخته می‌شود و هر روز هم آب می‌دهد، سالانه حدود ۲۴۸۰ دلار درآمد دارد.

طبیعی است که کندن قنات کار هرکسی نیست و تنها افراد متخصص و با تجربه از عهده این کار بر می‌آیند. این افراد متخصص را در ایران «مقنی» (یعنی «قنات کن» و یا «چاه کن») می‌نامند. اما کار مقنی‌ها فقط کندن قنات نیست. نگهداری و مدیریت قنات‌ها حتی از کندن چاه و قنات نیز مهم تر است و این کاری تمام وقت و پیچیده است. آنها معمولاً اسرار خود را به کسی نمی‌دهند و حتی بین همدیگر قواعدی را رعایت می‌کنند که می‌توان آن را «اخلاق کار» مقنی‌ها نامید. با اینهمه بین آنها گاه حتی بگو مگوهای جدی هم می‌شود و کار به عربده و دعوا می‌انجامد. یک موضوع مهم حدس درست در باره وجود آب زیر زمین است که شاید درست در نیاید و صاحب قنات را با ضرری جدی مواجه کند. اما تامین جریان آب، پاکیزه نگهداشتن آن و تقسیم عادلانه آب بین خریداران از همه مهم تر است. مالکین قنات‌ها، مسئولین و حتی روحانیون محلی سعی می‌کنند تقسیم آب بطور منصفانه تنظیم شود، چرا که در برخی محل‌ها، چندین قنات زده می‌شود که متعلق به افراد گوناگونی هستند و احتمال ایجاد اختلاف بین آنها زیاد هم نباشد، وجود دارد.

راه دوم آبیاری مصنوعی، کشیدن آبهله و جویبارها از رودخانه هاست. مثلاً شالیزارهای آذربایجان و خراسان در سواحل دریای خزر از این طریق آبیاری می‌شوند.

راه سوم ساختن سد و انبار است که آب برف‌های زمستان وقتی در بهار ذوب شد، در آنجا جمع می‌شود. این سدها را «دربند» می‌نامند. امروزه بسیاری جاها نام «دربند» را دارند اگر چه دیگر در آنجا اثری از انبار بزرگ و یا سد نیست و این نشان می‌دهد که شاید هم ساختن انبار و سد در گذشته رایج تر از امروز (صد سال پیش، م.) بوده است.

بخش دوم: روستا و شهر

روستاها



یک قصر در تهران

از دور که نگاه کنید، روستاهای ایران مانند نقطه‌های سبز در یک متن زردرنگ و خشک جلوه می‌کنند. وقتی نزدیک شوید، می‌بینید که این رنگ سبز محدود به کنار رودخانه و یا جویباری است که معمولاً از وسط ده می‌گذرد. خانه‌های اکثر روستاها همانند شهرها در پشت دیوارهای بلند گلی پنهان هستند و این هم به روستاها منظره‌ای خسته‌کننده می‌بخشد. بارزترین مشخصه روستا رودخانه است، البته اگر آن روستا اصولاً دارای رودخانه‌ای باشد. در دوطرف رودخانه درخت‌های بید و یا تیریزی را می‌بینید که شاخه‌هایشان در زمستان‌ها برای گرم کردن خانه‌ها بریده می‌شود. اما منبع اصلی گرمای خانه‌ها در زمستان پهن یعنی سرگین گاوهاست که جمع‌آوری می‌شوند، با آب و کمی کاه مخلوط شده بصورت تکه‌هایی پهن درآورده شده در زیر آفتاب خشکانده می‌شوند. بعد اینها را روی هم انبار کرده برای سوزاندن در زمستان نگهداری می‌کنند.

خانه‌های روستایی معمولاً تنها یک اتاق دارند که برای زن و شوهر و فرزندان‌شان هم نشیمن و هم اتاق خواب است. اما گاه این خانه‌ها دارای دو اتاق و یا دو بخش جداگانه در داخل خانه است: یکی برای مردان و دیگری برای زنان. طویله‌ها معمولاً در مرکز روستا قرار دارند. این هم باعث می‌شود که وقتی عصر گله از صحرا برمیگردد، با همه سروصدا و گرد و خاکش از جلوی خانه‌ها و اتاق خواب روستاییان بگذرد. باها صاف و مسطح هستند و در وسطشان سوراخی تعبیه شده تا دود اتاق‌ها از آنجا به بیرون برود.

روستا‌هایی که در سینه و یا دامنه کوه‌ها ساخته شده‌اند، جالب‌تر و رنگین‌تر هستند. روستاهای بزرگ دارای دکان، مسجد و حتی حمام عمومی خود هم هستند. مزرعه‌ها بلافاصله در دور و بر روستاها قرار دارند.

باید به‌طور خلاصه بگویم که کشاورزی ایران در وضعی بسیار ابتدایی قرار دارد. اکثراً آنچه که انجام می‌شود عبارت از شخم زمین با یک خیش چوبی و سپس آبیاری زمین است. در بعضی جاها کود طبیعی و یا حتی کود خاکستر به خاک داده می‌شود. مثلاً در دشت‌های ارومیه از تل‌های خاکستر که از آتشکده‌های قدیمی زرتشتیان باقی مانده است، برای بارور کردن خاک استفاده می‌شود. در مناطق دیگر مانند تبریز، اصفهان و خراسان روستاییان برای تامین کود طبیعی به پرورش کبوتر می‌پردازند.

غله معمولاً در ماه مه و ژوئن می‌رسد. غله را که بیشتر عبارت از گندم و یا جو است با دست درو کرده به کمک ازابه‌های دوچرخه و یا گاو و خر به مرکز ده می‌آورند. هر روستایی غله خود را در جای مستقل خود باز به کمک گاو و خر و با دستگاهی ابتدایی و چوبی که «چرخ» نامیده می‌شود می‌کوبد تا دانه از کاه جدا شود. چرخ که از سوی یک یا دو گاو کشیده می‌شود، چند چرخ با چاقوهای تیز دارد که غله را خرد می‌کند. روستایی روی نیمکتی که بالای چرخ‌هاست می‌نشیند و گاو را هدایت می‌کند. چرخ مرتباً در دایره‌ای می‌چرخد تا گندم کوبیده شود. کاه را به کمک شنه از دانه جدا می‌کنند و دانه‌ها را بصورت توده و یا قبه که «خرمن» نامیده می‌شود در «خرمنگاه» یعنی همان مرکز ده که همه محصولشان را می‌آورند، جمع می‌کنند. کاه را در طول سال به گاو و گوسفند می‌دهند. در همان خرمنگاه است که محصول بین روستایی و مالک و یا «خرده‌مالک» آن روستا تقسیم می‌شود. «خرده‌مالک» به کسانی می‌گویند که مشترکاً همراه با دیگران مالکیت زمین و یا ده را داشته باشد. بعضی روستاییان صاحب بخشی از زمین زراعی خود هستند، اما اکثراً چنین نیست، یعنی زمین زراعی در مالکیت شخصی است که اکثراً نه در آن روستا بلکه در شهر زندگی می‌کند. سهم زارع از آن محصول، وابسته به آن محل و سنتی است که در گذشته رایج بوده و می‌تواند یک سوم یا کمی‌بیشتر و یا کمتر از مقدار محصول باشد.

گوسفند در کنار گاو از مهم‌ترین حیوانات خانگی در روستاهای ایران به شمار می‌رود. گوسفندهای ایران از جنس «دنبه دار» هستند. دم این گوسفندان بزرگ و چربی است. این ذخیره چربی باعث می‌شود که گوسفندان ایرانی بتوانند هفت-هشت روز را بدون چریدن سپری کنند. از این جهت گوسفندان ایرانی حیواناتی قانع هستند و نگهداری آنان آسان‌تر از برخی حیوانات دیگر است. در اینجا نمی‌توان از خر به‌عنوان یکی از حیوانات اصلی خانگی در ایران یاد نکرد. آنها از گوسفندان هم قانع‌تر و پرکارتر هستند. کار اصلی بارکشی در ایران به گردن خر و تاحدی هم قاطر است.

من خودم در مشهد مرد فقیری را می‌شناختم که تنها سرمایه‌اش (به ترتیب اهمیت‌شان برای او) یک زن، یک خر و یک فرزند نوزاد بود. بعضاً ما از کنار مزرعه کوچک او می‌گذشتیم. در بهار می‌دیدیم که خر، خیش را می‌کشید، زن آن را هل می‌داد و مرد هم کلاً خیش و خر را هدایت می‌کرد. وقتی محصول می‌رسید، خر استراحت می‌کرد، اما زن و مرد عرق‌ریزان محصول را درو می‌کردند. وقتی هم کار مزرعه تمام شد، خر ابتدا محصول، سپس وسایل کشت و شخم، و بالاخره نوزاد آن خانواده را پشت خود حمل کرده به ده می‌برد و طبیعتاً در آنجا کار در خرمنگاه آغاز می‌شد.

آبیاری مصنوعی به‌خصوص در مناطق خشک و کم باران برای کشت غله مهم است. اما در برخی مناطق کوهستانی ایران که آب و بارانش کافی است، غله بدون آبیاری و یا کوددهی هم به بار می‌آید و در سال چندین بار محصول چیده می‌شود. در این قبیل مناطق اگر سالانه فقط چهار-پنج بار محصول جمع شود، ایرانیان با شکسته نفسی می‌گویند «محصول بد نیست» در مناطق حاصلخیزی مانند برامین (ورامین، م-م) در نزدیکی تهران سالانه حتی ده-بیست بار محصول به‌دست می‌آید.

باغ‌های میوه و سبزی با دقت آبیاری و نگهداری می‌شوند. این باغ‌ها با یک کلبه نگهبانی، یکی دو مترسک و حتی نوشته‌هایی مجهز هستند که با اشاره به آیات قرآن، دزدان احتمالی سبزی و میوه را از این کار برحذر می‌دارند.

هر روستا کدخدای خود را دارد که مسئول جمع‌آوری مالیات و حفظ آسایش مردم است. اکثر روستاها یک «میراب» هم دارند که مسئول توزیع عادلانه آب است. این کار هیچ هم آسان نیست، چرا که اختلاف بر سر تقسیم آب می‌تواند به زد و خوردهای خونین بیانجامد. اگر کمبود آب و نرخ ساعتی آبیاری را در نظر بگیریم، از چنین اتفاقاتی نمی‌توان زیاد شگفت‌زده شد. کافی است که با یک حرکت کوچک بیل، کمی پیش از سر رسیدن ساعت آبیاری مزرعتان، آب را از مزرعه همسایه به باغ و یا مزرعه خودتان هدایت کنید.

وقتی در مشهد زندگی می‌کردیم یک باغ بزرگ داشتیم. طبق قرارداد، می‌بایست تمام ساعات دوشنبه‌ها آب دریافت می‌کردیم، اما آب جویبار قبل از آنکه به باغ ما برسد از مزرعه‌های همسایه‌های ما می‌گذشت و باغبان ما هر ساعت شاهد قطع آب می‌شد. همسایه‌ها کوشش می‌کردند کمی هم که شده از حق آب ما استفاده کرده، آن را به‌طرف باغ و مزرعه‌های خود هدایت کنند. این هم باعث بگومگوهای جدی همراه با داد و فریاد بین باغبان ما و همسایه‌ها می‌شد که بالاخره راضی می‌شدند که مانع آب ما نشوند.

شهرها و حمام‌ها

بگذارید از توصیف بازارها و دیگر موضوع‌های آشنا برای اکثریت صرف‌نظر کرده به موضوع حمام‌های عمومی بپردازم که چیزی بسیار مهم در زندگی ایرانیان است. این حمام‌ها مکان‌های بزرگی هستند که زیر سطح زمین ساخته می‌شوند. سقف آنها گنبد مانند است و شیشه دارد تا نور خارج به داخل حمام نفوذ کند. از بیرون، در ورودی حمام را می‌توان با دیدن لنگ‌های رنگارنگی شناخت که آویخته شده‌اند تا خشک شوند. جالب است که سقف‌های گنبدی از داخل دارای نقش‌های رنگارنگ رستم و یا پادشاهانی هستند که سبیلی پرپشت و دراز دارند و ابروانشان به همدیگر چسبیده است.

هر حمام دارای چندین اتاق است که برای شستوشو در نظر گرفته شده است. اما یکی از این اتاق‌ها هم مخصوص رنگ کردن پوست و مو با حناست، که گرد گیاهی سبز رنگ است، اما رنگ گرد آن در بدن و موی سر انسان تبدیل به سرخ خرمایی می‌شود. تصور عمومی آن است که حنا به موقوت می‌بخشد، از مسکن نمودن شپش و دیگر حشرات در سر آدمی جلوگیری می‌کند و علاوه رنگش هم زیباییست. هر پنج، شش هفته، یک بار موی سر، انگشتان دست و گاه پا را با حنا رنگ می‌کنند و حتی بعضی‌ها اگر این مدت سپری شود و موی سرشان را رنگ نکنند، می‌گویند که به همین جهت سر و یا چشمانشان درد می‌کند، چرا که به حنا عادت کرده‌اند.

گیاه حنا در جنوب ایران می‌روید. برگ‌های گیاه خشکانده می‌شوند. با کوبیدن برگ‌های خشک درهاون، گرد حنا به دست می‌آید. بعد آن را در حمام با آب گرم مخلوط کرده بصورت خمیر در می‌آورند و به موی سر و انگشتان دست و پا می‌مالند. پس از چند ساعت آن را می‌شویند. رنگ حنا تا چند هفته باقی می‌ماند. پس از رنگریزی با حنا، بسیاری مردان و زنان که می‌خواهند موی سرشان به رنگ سیاه و براق در آید، خمیر دومی هم به سرشان می‌مالند که از گیاهی بنام «نیل» و به همان طریق خشک کردن و کوبیدن حاصل می‌شود. نیل در ولایت کرمان به عمل می‌آید. این خمیر بعد از دو ساعت با آب شستوشو می‌شود، اما رنگ تیره و خوش‌آیندش برای چند ماه باقی می‌ماند. همین رنگ کردن دوگانه مو باعث شده که برخی سیاحان غربی در خاطراتشان نوشته‌اند که در ایران کسی موی سفید ندارد. بعضی مردان ریششان را فقط با حنا رنگ می‌کنند. به همین جهت شما مردان بسیاری می‌بینید که ریششان سرخ حنایی است. بعضا سر و گردن گوسفند‌های سفید رنگ و دم اسبان شاه را نیز با حنا سرخ می‌کنند. این مزیت تنها مخصوص اسب‌های دربار است.

از آنجا که تمام کار رنگ کردن پوست و مو در حمام چندین ساعت طول می‌کشد، اتاق‌های حمام که مخصوص این کار هستند به نوعی «کلوب» مشتریان تبدیل شده است. مشتری‌ها در آنجا نهار می‌خورند، چای می‌نوشند و قلیان می‌کشند و از همه مهمتر صحبت می‌کنند و اخبار روز را بین همدیگر مبادله می‌کنند.

این اتاق در ضمن محل اصلاح موی سر هم هست. پیش از رنگ کردن موی سر و ریش، کارگرانی به نام «دلآک» که ضمناً بدن شما را شستشو می‌کنند، موی سر شما را کوتاه هم می‌کنند و بعد به کار رنگ کردن شروع می‌کنند. مردم معمولی موی سرشان را تا پهنای سه-چهار انگشت نگه می‌دارند، اما ملاحا و سیدها معمولاً سرشان را از ته می‌تراشند. رقاص‌ها و درویش‌ها سرشان را هیچ نمی‌تراشند. ایرانیانی که به سبک اروپایی‌ها فکر و زندگی می‌کنند نیز هرگز سرشان را از ته نمی‌تراشند.

هر روز وقت معینی از حمام برای بانوان جدا شده. صاحب حمام پشت بام حمام رفته با نوازش یک شیپور و یا بوق مخصوص آغاز وقت حمام زنانه را با صدای بلند اعلام می‌کند.

در ایران غیر مسلمان را به حمام راه نمی‌دهند چرا که فکر می‌کنند بدن غیر مسلمان نجس و بدن مسلمانان پاک است. من در یک شهر کوچک بعد از جر و بحث زیادی با صاحب حمام توانستم به یک حمام بروم. این هم پس از مبادله چندین سکه بین من و او آن هم تنها به یک شرط ممکن شد و آن اینکه یکی از دلاکان حمام مرا کول کند و تا داخل حمام ببرد تا اینکه من با گذاشتن پای خیس خود در حمام، آن را نجس نکنم.

در اردبیل هم من تجربه دیگری داشتم که به همان درجه تحقیرآمیز بود و آن اینکه پس از کشاکش بسیار بالاخره به من اجازه ورود به مسجدی دادند که فرش معروفی دارد و بنظرم قطعه‌های مشابه آن در «موزه کنزینگتون» لندن هم است. زیبایی آن فرش مرا مسحور خود کرد. اگر می‌دانستم که سال‌ها بعد قیمت این فرش چقدر سرسام آور خواهد شد، شاید کوشش می‌کردم آن را بخرم. اما به هر حال من در آن سال‌ها جوان بودم و حقوق چندانی نمی‌گرفتم.

نکته دیگری که نمی‌توان در توصیف ایران ناگفته گذاشت گورستان‌های آن است. پیش از همه بگویم که گورستان‌های شهرها در جایی ساخته می‌شوند که اصلاً انتظارش را ندارند: مرکز شهرها. دیگر اینکه این گورستان‌ها دیوار و حصار در گرداگردشان ندارند. با این ترتیب گورستان‌ها عملاً تبدیل به محوطه بازی مانند یک میدان شده‌اند که مردم از وسط آن گذشته به کار و زندگی خود می‌روند، بچه‌های مردم فقیر در آنجا بازی می‌کنند و سگ‌های ولگرد شبانه قبرهای نوساخته را که خاکشان هنوز سفت نشده به هم می‌ریزند. اگر باران بیارد، سوراخ‌ها و حفره‌هایی در خاک این قبرها باز می‌شود، طوری که گاه حتی کفن و گوشه‌ای از جسد مردگان ظاهر می‌گردد. شگفت‌انگیز نیست که محله‌های دور و بر این گورستان‌ها تبدیل به مراکز بیماری‌های مسری شدند. در این گورستان‌ها، محله‌های مخصوصی هم هستند که مردم مرده‌هایشان را آورده موقتاً در آنجا جای می‌دهند تا به‌زودی به مکان‌های مقدسی مانند مشهد و کربلا برده دفن شوند. حتی بعضی‌ها در این مدت موقت، مرده‌هایشان را در حیاط و یا زیرزمین خانه خود مدفون می‌کنند. کنسول‌ها و نماینده‌های کشورهای خارجی به سختی می‌توانند به مسئولان مربوطه بقبولانند که این، کاری بسیار خطرناک است.

میدان‌ها نیز محل مهمی از شهرهای ایران هستند. میدان‌ها معمولاً در وسط شهر و روبه‌روی اقامتگاه حاکم (استاندار، -م.) و یا سربازخانه‌ها قرار دارند. رژه‌های نظامی و اعدام‌ها در همین میدان‌ها اجرا می‌شوند. این میدان‌ها در عین حال عرصه پرسه‌زدن سگ‌های بیچاره و لگردد هستند که حتی از سگ‌های معروف و لگردد در قسطنطنیه (استانبول، -م.) هم بیچاره‌ترند.

بخش سوم: زنان ایران

بعید نیست شما بعنوان یک اروپایی سال‌ها در شرق مسلمان زندگی کنید، بدون آنکه برآستی در باره زندگی زنان مسلمان صاحب معلوماتی شوید. دلیلش هم آن است که زنان مسلمان در انزوای خانه و محیط بسته خانوادگی زندگی می‌کنند و مردان مسلمان کوشش می‌کنند زندگی خانوادگی زنان و خواهرانشان تحت تاثیر دنیای خارج از خانه قرار نگیرد.



PERSIAN WOMAN

یک زن ایرانی

مهم ترین وسیله‌ای که می‌تواند اولین پرده اسرار زندگی زنان مسلمان را به روی یک اروپایی باز کند، درک قوانین قرآن و شریعت در باره زنان، ازدواج، طلاق، وراثت و حق مالکیت است. طبق همین قانون‌ها و عرف رایج در کشورهای مسلمان، زندگی زنان مسلمان با دقت تمام معین و تنظیم می‌شود و در اینجا زیاد مهم نیست که موضوع بر سر زنان مسلمان صحراهای عربستان است یا قصرهای استانبول و یا «یورت»های ترکمن و قرقیز. زندگی زنان ایران هم مبتنی بر همان قوانین و اصول کلی دین و شریعت اسلام است.

پایه فکری این قوانین آن است که مرد بر تر از زن است، زن موجودی از هر نظر ضعیف، وابسته و محتاج به مرد است و حقوق و اختیاراتش نیز متناسباً از مرد کمتر است.

البته جزییات و جنبه اجرایی این قوانین و اصول می‌تواند در هر کشور فرق کند، اما در مجموع، وضع زنان مسلمان در همه کشورهای اسلامی تابع همان اصول و قوانینی است که از طریق اسلام راهنمای اندیشه و عمل این اقوام و ملل قرار گرفته‌است. در ایران هم وضع زنان مسلمان نسبت به برخی کشورهای اسلامی دیگر نسبتاً فرق می‌کند. مثلاً «تعدد زوجه‌ها» یعنی داشتن چند زن در ایران چیز رایجی نیست، اما در عمل اختیارات مرد از جمله در طلاق دادن زن آن قدر زیاد است که زنان، بخصوص زنان طبقه پایین پیوسته در یک جو ترس و هراس زندگی می‌کنند و مردان به راحتی متقاعد زن خود را طلاق داده، زن دیگری بگیرند. در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

از مشترکات دیگری که همه زنان مسلمان مشمول آن هستند، حجاب اسلامی است.

وقتی یک اروپایی وارد یکی از شهرهای ایران می‌شود، اولین چیزی که دقتش را جلب می‌کند اشکال شبیح مانندی هستند که در چادرهای آبی تیره پیچیده شده‌اند، زیر آن چادرها، چاقچور یعنی چیز گشادی مانند شلوار آبی و یا سیاه تیره به تن دارند و چشمانشان هم پشت یک پیچه پنهان شده‌است. آنها با آن کنش‌های راحتی مانند پاشنه دراز و بینی برگشته که حتی تا نصف کف پایشان هم نمی‌رسد، با چنان عدم اطمینانی راه می‌روند که مثل اینکه تلوتلو می‌خورند. اینها زنان ایرانی هستند.

تصور لباسی ناراحت‌تر از لباس خانم‌های ایرانی مشکل است، چه لباس خانگی و چه آنچه که در کوچه و بازار به تن می‌کنند. بنظر می‌رسد که خانم‌ها تصور می‌کنند هرچه بیشتر و لایه روی لایه لباس بپوشند، «شیک‌تر» جلوه خواهند نمود.

در داخل خانه روی لباس اصلی که به سختی تا زانوی پا می‌رسد، پیراهنی شبیه بلوز می‌پوشند و روی آن هم چیزی شبیه یک ژاکت کوتاه به تن می‌کنند که جلوی باز و آستین‌هایش تنگ، اما دراز است. این ژاکت‌ها وابسته به ثروت و موقعیت هر کس از تافته، ابریشم و دیگر پارچه‌های گرانبه است و ملبله‌دوزی می‌شود. انگشتر و گردن بند، همچنین حلقه بینی هم رایج است. در گذشته زنان ایرانی خالکوبی هم می‌کردند. اما این عادت دیگر از رواج افتاده‌است.

خانم‌های پولدار اکثر سنگ‌های گرانبهایشان را به کمر بندشان می‌بندند. لباس برای رفتن به خارج از خانه روی لباس خانگی پوشیده می‌شود و از سه بخش عبارت است: اولاً لباس بیرونی از سر تا کمر است و آن را توی یک چاقچور می‌کنند که در ناحیه مچ پا به جورایی از همان پارچه متصل است. ثانیاً چادر که معمولاً آبی تیره است، روی سر می‌افتد و درازایش تا پاست. روی این چادر، از قسمت پیشانی پارچه‌ای مربعی و یا مستطیلی بنام پیچه با بند بسته می‌شود که رو به پایین می‌افتد و چهره و بخصوص چشمان خانم‌ها را می‌پوشاند. پیچه در ناحیه جلوی چشم‌توری دارد که بتوان از آنجا کمی هم که شده دنیای بیرون را دید. طبیعتاً در گرمای تابستان این لباس ناراحت‌تر از دیگر اوقات است.

بنظرم احتمال اینکه یک مرد زن خودش را با این لباس در کوچه بشناسد، بسیار ضعیف است. اما به هر حال آداب و رسوم مسلمانان مشوق آن نیست که یک مرد همراه با همسرش به کوچه برود. تازه اگر هم رفت، یا از جلو می‌رود و خانمش از عقب می‌آید و یا دنبال زنش راه می‌رود.

خانها آرایش غلیظ را دوست دارند، پلک‌ها و بخصوص ابروانشان را به شدت سیاه می‌کنند و با رنگ سیاه دو ابرویشان را روی بینی شان به همدیگر وصل می‌کنند.

در خانه، محل زندگی زن و مرد، جدا است، و یا اصولاً باید جدا باشد. محوطه‌ای را که مخصوص خانم‌هاست «اندرون» می‌نامند که برای مردان «نامحرم» ممنوع است. جایی که مهمانان ناشناس و «نامحرم» هم می‌آیند و مخصوص مردان است، «بیرون» خوانده می‌شود. در «اندرون» و یا «حرم» همه خدمتکاران بجز خواجه حرم‌سرا، زن و دختر هستند. علی‌الاصول هر همسر زن حق دارد خانه مستقل خود را داشته باشد، ولی در عمل همیشه اینطور نیست، چرا که هر کسی از عهده خرج آن بر نمی‌آید.

کار و یا مشغولیت زنان بستگی به موقعیت اجتماعی شوهرشان دارد. در خانواده‌های کم‌بضاعت، زنان کارهای خانه را می‌کنند. در ده‌ها، گاو و گوسفند را هم می‌دوشند و نان و ماست تهیه می‌کنند. انصافاً باید گفت که مرد ایرانی طبق تصور حاکم مبنی بر اینکه «زن جنس ضعیف است»، کار سنگین بدنی به زنش بار نمی‌کند. زنان طبقه ثروتمند به آرایش سر و روی خود می‌پردازند، به دید و بازدید می‌روند، کارهای سبک دستی مانند ملبله دوزی می‌کنند و شاید هم بعضاً چیزی می‌خوانند. آنها بیشتر وقتشان را با صحبت و غیبت با

دیگر خانمها، خوردن شیرینی با چای، کشیدن چپق و قلیان، شنیدن ساز و آواز زنان حرفه‌ای نوازنده و یا رفتن به حمام می‌گذرانند. وقتی خانم‌های طبقه بالا برای دید و بازدید و تعزیه و مرثیه بیرون می‌روند، همیشه سوار کالسکه و یا اسب می‌شوند و یک نوکر و یا کلفت همراهشان می‌رود. زنان طبقات پایین تنها می‌روند. صرفنظر از موضوع بیرون رفتن، نان طبقات پایین و مخصوصا روستاییان که ناچارند همراه با مردانشان در بیرون از خانه کار کنند، آزادی بیشتری نسبت به زنان طبقه متوسط و مرفه دارند.

برای من ادعایی ثابت شده نیست، اما می‌گویند دخترخانمها برای آشنایی با جنس مقابل، به امامزاده‌ها هم می‌روند، چرا که در کوچه و بازار می‌ترسند که پدر و یا برادرشان آنها را هنگام صحبت با مردان بشناسند. اما من متوجه شدم که خانمهای محببه اگر در کوچه با مردی رویو شوند که بدانند مسلمان نیست، زیاد دغدغه پوشاندن چهره خود را ندارند.

تحصیل دختران اساسا محدود به خواندن و نوشتن است که آن هم بیشتر در طبقه متوسط و مرفه مردم دیده می‌شود.

نقطه اشتراک بسیاری از زنان ایرانی، «خرافات» است. این هم در کشوری مانند ایران که همه چیز مانند روزها، اعداد، واژه‌ها و حتی نگاه و صحبت انسان‌ها به دو گروه «نحس» و «خوش یمن» تقسیم شده‌است، شگفت‌انگیز نیست. از این جهت خانمها برای جلب عشق شوهران خود و یا نیت نیک دیگران به دعانویس‌ها و فال بین‌ها مراجعه می‌کنند، یا سنگ طلسمهای عجیبی مانند «چنگال کفتار» با خود حمل می‌کنند و یا اینکه برخی آیه‌های قرآن را که آخوندها و فال‌بین‌ها نوشتند، در کیسه کوچکی گذاشته به بازوی خود می‌بندند.

ازدواج

در ایران، طبق شریعت اسلامی دو نوع نکاح ممکن است: نکاح دائمی «عقد» که از نظر تعداد محدود به چهار زن است و نکاح موقتی «صیغه» که می‌تواند برای مدتی عبارت از یک ساعت تا نود و نه سال باشد. تعداد زنان صیغه محدودیتی ندارد.

عقد نکاح به زبان عربی انجام می‌گیرد. برای این کار روزهای مبارک دینی مانند عید فطر و قربان و یا مولود امام‌های شیعه ترجیح داده می‌شود. برعکس در ماه محرم که دوره عزاداری شیعیان است و یا در «برج سرطان» عقد نکاح جاری نمی‌شود. برای عقد نکاح رضایت هر دو طرف شرط است. حضور دو شاهد هم لازم است، اما اگر این شرط بجا آورده نشود، ولی شرایط دیگر کامل باشند، می‌توان از حضور شاهد و یا شاهد‌ها منصرف شد. شرط دیگر عقد نکاح توافق دو طرف بر سر چیزی بنام «مهریه» است که معمولا بصورت مال و یا پول تعیین می‌شود و آن عبارت از ارزش نقدینه‌ای است که اگر کار به هردلیلی به جدایی و طلاق کشید، مرد آن را به زنی که طلاق می‌گیرد، می‌پردازد. مهریه در هر دو مورد عقد نکاح و صیغه معین می‌شود.

اگر یک یا هر دو طرف عقد از نگاه سن صغیر باشند، رضایت پدر، برادر و یا قیم آنان کافی است و اگر طرفین بعد از رسیدن به حد بلوغ شکایت کنند که عقد آنان بخاطر سن پایین هنگام عقد قابل قبول نیست، شکایت آنان باطل است. در بعضی حالت‌ها و بخصوص در میان ایلات و عشایر، کودکان دختر و یا پسر در سن خردسالی همچون غلام و کنیز فروخته می‌شوند. در موارد دیگر والدین دو طرف هنگام نوزادی کودکانشان عهد می‌بندند که وقتی آنها به سن لازم رسیدند، آنها را به عقد همدیگر در خواهند آورد و در برخی موارد این کار هم اتفاق می‌افتد.

وجود گزینه صیغه محدودیت چهار زن در عقد نکاح را عملا از بین می‌برد. از نظر حقوقی و شرعی، فرق چندانی بین این دو نکاح وجود ندارد و حتی فرزندی که از هر دو نوع نکاح به دنیا می‌آیند، صاحب حقوق برابر هستند. این هم فشار معنوی و مادی بزرگی روی زن «عقدی» یک مرد است که شوهرش می‌تواند هر لحظه او را طلاق دهد. این قوانین دست مردان را در انتخاب همسران جدید، حتی برای یک ساعت، و یا ترک آنان باز می‌گذارد.

صیغه برای کسانی که در سفر هستند، هم مشروع و هم رایج است. در شهر مشهد که زائران فراوانی به زیارت مرقد امام هشتم شیعیان می‌آیند، زنان بسیاری در «اندرون» ملاها هستند که آماده صیغه‌های کوتاه مدت هستند. این کار، منفعت مادی خوبی نیز دارد، چرا که هم «مهریه» آن نکاح صیغه پرداخت می‌شود و هم آن ملاها بعنوان «نقعه» آن زنان پول معینی از «شوهران موقتی» می‌گیرند.

یک فرد ثروتمند وقتی پسرش پانزده-شانزده ساله شد، برایش یک زن «صیغه» می‌گیرد و وقتی پسرش به نوزده و یا بیست سالگی رسید، برای او زنی باصطلاح «درست و حسابی» یعنی «عقدی» می‌گیرد. از این جهت هیچ جای تعجب نیست که بشنوید زنی سی ساله را برای پسرش شانزده ساله صیغه کرده‌اند. سنی که دختران را می‌توان به شوهر داد ۹ سال است.

در ایران راه دیگری هم برای عقد ازدواج هست که نه در قرآن وجود داد و نه در شریعت. آن هم عقد نکاح بین یک مرد عزب یعنی بی زن و زنی «یائسه» است که دیگر عادت ماهانه نمی‌شود و شانس مادر شدن ندارد. در آن صورت به اجرای مراسم دینی توسط یک روحانی هم نیاز نیست، بلکه کافی است که هر دو طرف خود آمادگی خود را به شکلی معین و به عربی بیان کنند و در باره «مهریه» ای که به زن پرداخت می‌شود و همچنین مدت این نکاح توافق کنند.

برخی دختران جهت دعا برای یافتن شوهر به امامزاده‌های اطراف شهرها می‌روند. از این امامزاده‌ها که اکثرا خواهران امامها هستند، بسیارند.

در مورد ازدواج با غیر مسلمانان هم قواعد معینی وجود دارد. مردان مسلمان حق ازدواج با زنان غیر مسلمان اما «اهل کتاب» را دارند. ازدواج با زنان «کافر» حرام است. اما زنان مسلمان حق ازدواج با غیر مسلمانان را ندارند و در صورت خلاف، خونشان حلال می‌شود.

طوری که در پیش هم گفتیم، «تعدد زوجها» در ایران رواج ندارد. اکثریت مردان تنها یک زن دارند. مخصوصا با گران تر شدن خرج زندگی، امکان نگهداری از چند خانواده در چند خانه برای مردان کمتر و کمتر هم می‌شود. از این جهت مردان طبقه کم‌بضاعت و متوسط، کشاورزان، پیشه‌وران و صاحبان دکان‌های کوچک و متوسط غالبا فقط یک زن دارند. عشایر و ایلات هم که یک چهارم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند (صد سال پیش، م-). در این گروه هستند. اما خان‌ها، شاهزادگان، مالکین بزرگ دهات، ریسان ایلات و عشایر و تاجران ثروتمند اغلب چندین زن را در نکاح خود دارند.

با وجود آنکه اکثر مردان ایرانی تنها یک زن دارند، وضع زنان ایران آن قدرها هم بهتر از دیگر کشورهای مسلمان نیست، زیرا آنها پیوسته زیر فشار و تهدید خانوادگی، مادی و معنوی قرار دارند که شوهرشان هر لحظه می‌تواند آنها را با پرداخت مهریه و یا حتی بدون پرداخت آن از خانه بیرون باندازد. در مورد دوم، شوهران بدرفتار آن قدر زنانشان را اذیت و آزار می‌کنند که آنها از مهریه خود صرف‌نظر کرده، داوطلبانه به طلاق رضایت می‌دهند. این هم باعث می‌شود که زنان از طریق آرایش و غیره خود را جوان و پرجاذبه نشان دهند و از طرف دیگر برای «روز مبادا» که بی سرپناه ماندند، تا می‌توانند بدون اطلاع شوهرشان پول و جواهرات جمع کنند. البته آزادی عمل و راحتی زنانی که از خانواده پدری خود امکانات مادی خوبی دارند، بیشتر است.

با همه آنچه که گفته شد، هرکس تصور خواهد کرد که زنان ایرانی در حالت دست و پا و زبان و چشم بسته، کاری از دستشان بر نمی‌آید و آنها مطلقا نمی‌توانند در زندگی اجتماعی و سیاسی ایران شرکت کنند. واقعیت طور دیگری است.

در سال ۱۸۶۱ قحطی بزرگی در ایران پدیدار شد و نرخ همه مواد مصرفی و غذایی بطوری افراطی افزایش یافت. قیمت نان ده-دوازده بار بالا رفت و بخاطر نبودن آرد، حتی با پول گزاف نیز خرید نان بسیار مشکل شد. جسد انسان‌هایی که از گرسنگی مرده بودند، در گوشه و کنار خیابان‌های تهران افتاده بود. در چنین شرایطی چند هزار زن تهرانی عزم کرده روزی که پادشاه از شکار برمی‌گشت، راه او را بسته و از قحطی و قیمت‌های سرسام آور شکایت کردند. شاه که چنین وضعی را دید، دستور داد با خرج اضافی از خزانه به مشکل مردم رسیدگی شود و چنین هم شد. مسئولین گرانی قیمت‌ها تنبیه شدند و قیمت نان در عرض یک روز نصف شد.

شانزده سال بعد در تبریز اتفاق مشابهی افتاد. قیمت مواد اولیه زندگی بخاطر مالیات اضافی که حاکم کل آذربایجان وضع کرده بود، یک‌باره به بالا جهید. اوضاع ابتدا به شایعات و سپس به ناآرامی کشید، تا اینکه گروهی از زنان خانه دار روزی خود حاکم را در کوچه دیده، او را محاصره و مجبور کردند به شکایتهای آنها گوش دهد. نگهبانان حاکم از ترس فرار کردند و او را در میان زنان تبریزی تنها گذاشتند. حاکم که دیگر راه فرار نداشت، ناچار شد که قول رسیدگی دهد و در واقع هم به قول خود عمل کرد. یکی دو روز بعد مالیات اضافی که وضع شده بود، لغو شد.

بخش چهارم: عاشورا و نوروز



مراسم قمه زنی در ماه محرم

در مراسم عزاداری «عاشورا» که دهم ماه محرم است، از هر محله گروهی از مردان دسته‌های مختلف تشکیل داده، در کوچه‌ها با خواندن اشعار غم‌انگیز و هیجان آوری به راه می‌افتند. آن‌ها پیراهن‌های سفید پوشیده‌اند و فرق سرشان را تراشیده و در دستشان یک قمه دارند. «قمه‌زنی» به مراسم خونینی گفته می‌شود که در طی آن همین مردان با قمه‌ای که در دست راست دارند «یا حسین، یا حسین» گویان به فرق سر تراشیده خود می‌زنند و آن را می‌بُرند تا اینکه از سر آنان خون می‌چهد و سرو روی همه آن‌ها سرخ می‌شود. پشت سر آن‌ها هم مردانی می‌ایستند تا اگر قمه زن‌ها در اثر خونریزی بیهوش شدند، مانع به زمین خوردن آن‌ها گردند و یا اگر بیش از حد هیجان زده شده قمه‌زنی را قطع نکردند، مداخله کنند. این مراسم، بزرگ‌ترین عزاداری مذهبی ایرانیان است که به مناسبت قتل نوه پیامبر اسلام، امام حسین، و تمامی خانواده‌اش در سال ۶۸۰ میلادی (بیش از ۱۳۳۰ سال پیش، م-). در کربلا (عراق امروز) انجام می‌گیرد.

کم نیستند والدین ایرانی که فرزندان خردسال خود را هم تشویق می‌کنند که در این روز فرق سر خود را با قمه بزنند. یک بار ما از بام خانه خود در مشهد شاهد مردی بودیم که همراه با پسر دوساله‌اش در مراسم عاشورا شرکت می‌کرد. ما می‌دانستیم او این پسرش را فوق‌العاده دوست دارد، چونکه پیش از او چندین فرزندش مرده بود. ما دیدیم که آن مرد، پسر هیجان زده‌اش را که بغل گرفته بود، آرام می‌کرد که نترسد. او در حالیکه پسرش را تسکین می‌داد، فرق سر کودک را با قمه برید تا خون جاری شد. آن‌ها در ادامه آن مراسم، طوری که رسم است، به چندین مسجد سرزدند. ما آن پدر را زمان بازگشت از آخرین مسجد دو باره دیدیم که فرزندش را که ظاهرا از فرط خونریزی بیهوش شده بود، روی دو دستش حمل می‌کرد، اما ظاهرا هیچ احساس ناراحتی نداشت، چرا که شاید تصور می‌کرد که با این کار خداوند جان او را حفظ خواهد کرد. ایرانیان اتفاقاتی مانند بیهوشی و یا حتی مرگ در اثر قمه‌زنی را پنهان می‌کنند. بعضی‌ها هم بر آنند که زخم‌های قمه‌زنی که کاری «ثواب» شمرده می‌شود، بصورت معجزه آمیزی از سوی خداوند بهبود می‌یابد و هیچ نیازی به مداخله نیست و تازه اگر هم کار به مرگ انجامید، جای کسی که می‌میرد، یقینا در بهشت است.

اجرای مراسم عاشورا در هر شهر و روستا فرق می‌کند ولی درجه تعصب مردم در این کار ظاهراً در مشهد و تبریز بیشتر از شهرهای دیگر است. مسلمانان قفقاز هم در قمه‌زنی شهرت دارند و چون دولت روسیه به قمه‌زنی اجازه نمی‌دهد، آن‌ها به تبریز و یا مشهد می‌آیند تا در عاشورا در مراسم مفصل قمه‌زنی شرکت کنند. در مشهد ما کالسکه رانی داشتیم که اهل قفقاز بود و هر سال زمان عاشورا از ما اجازه می‌گرفت که به قمه‌زنی برود و ما پیوسته بعد از این مراسم پشت سر کالسکه رانی می‌نشستیم و در شهر می‌گشتیم که سرزخمی‌اش را با دستمال بسته بود.

دسته‌های عزاداران در شهر می‌گردند و به چندین مسجد سر می‌زنند که این هم مراسم و دعاهای خود را دارد. آن‌ها پیوسته با آهنگی خاص و بصورت کُر اشعاری در وصف امام حسین و خانواده او و همچنین در لعن معاویه و فرزند او یزید یعنی اولین خلیفه‌های دودمان امویان می‌خوانند.

شیعیان بر این باورند که پس از وفات پیغمبر اسلام، حق پسر عمو و داماد او علی بن ابیطالب بود که بر جای پیامبر اسلام بنشیند و نه سه خلیفه پیش از علی یعنی ابوبکر، عمر و عثمان. اما اهل تسنن تسلسل حکومت اسلامی پس از پیامبر را طوری که انجام یافته، قبول می‌کنند. علی بعد از عثمان خلیفه چهارم اسلام شد، اما بزودی در مسجدی در کوفه (عراق کنونی) به قتل رسید. از آن به بعد مسلمانان به دو گروه اکثریت سنیان و اقلیت شیعیان تقسیم شدند. شیعیان حتی معتقدند که پس از علی نیز می‌بایست اولاد و نوادگان او که همراه با علی «دوازده امام» خوانده می‌شوند، رهبری عالم اسلام را صاحب می‌شدند. دو فرزند علی، حسن و حسین، از طرف یزید به قتل رسیدند. قتل حسین و مجموعاً ۷۲ نفر خانواده او در صحرای کربلا از سوی چهار هزار نفر از لشکریان یزید به‌خصوص فاجعه‌بار بود.

بغیر از مراسم عزاداری مردم در ده روز نخست ماه محرم، ملاها در تمام ماه و حتی بعد از آن تمام داستان فاجعه کربلا را با جزئیات دراماتیک آن در مسجدها بصورتی هنرمندانه و نمایشنامه‌وار شرح می‌دهند و بطوری خستگی ناپذیر آن را تکرار می‌کنند. جماعت نیز پیوسته به شرحی نو از این فاجعه آشنا گوش می‌کنند و هر بار همراه با شنیدن این مرثیه‌ها گریه و زاری می‌کنند. علاوه بر این، در ماه محرم صحنه‌هایی از فاجعه کربلا بصورت نمایشنامه مذهبی در کوچه‌ها و میدان‌ها اجرا می‌شود تا خاطره این فاجعه به‌طور ملموس در پیش چشم مردم مجسم شود. در این نمایش‌ها که «شبهه» خوانده می‌شود، هر کس نقشی بازی می‌کند. نقش‌های زنان را جوانانی با لباس زنانه اجرا می‌کنند. طبیعتاً نقش‌های امام حسین و افراد خانواده او مورد پسند همه است. اما کمتر کسی هست که داوطلب بازی نقش یزید و یا «شمر» باشد که ضربه نهایی و مهلک را بر امام حسین زده بود. در سال‌های ۱۸۶۰ در مراسم عاشورای اردیلبیل مرد بیچاره‌ای که نقش یزید را بازی کرده بود، از سوی عزاداران هیجان زده به قتل رسید. حتی امروز هم (صد سال پیش، م-). کسانی که این نقش‌های منفی را بازی می‌کنند، بعد از این مراسم مدتی خود را از نظر مردم دور نگه می‌دارند تا مورد ضرب و شتم قرار نگیرند. بعضی روحانیون شیعه اینگونه نمایش‌ها را تحریم کرده‌اند، اما تعداد آنها انگشت شمار است و کلامشان تاثیر چندانی ندارد.

در مجموع تعداد نسبتاً کمی از مردم قمه می‌زنند و یا فاجعه کربلا را به‌صورت نمایشنامه در می‌آورند. اما شمار بیشتری در روز عاشورا و یا یک روز پیش از آن به کوچه و خیابان آمده، مخصوصاً در بازارها و میدان‌ها جمع می‌شوند. آن‌ها با خواندن دسته‌جمعی اشعار مذهبی و تائر انگیز پیراهنشان را در آورده یا با دست به سینه‌هایشان می‌زنند و یا با زنجیرهای آهنی آنقدر به پشت خود می‌زنند که پشتشان خونی می‌شود. بعضی‌ها هم بدون آنکه پیراهنشان را در آورند بصورت ملایم ترو بی‌خطری با دست به سینه خود می‌زنند و شعرها و شعارهای مذهبی دیگران را تکرار می‌نمایند. بعضی‌ها هم که افراطی هستند، پوست بازو و یا سینه‌شان را با چیزی نوک تیز کنده آلات آهنی مانند زنجیر، قفل و حتی خنجر و نعل اسب را به پوستشان می‌بندند و این، منظره وحشتناک و خونین دیگری ایجاد می‌کند. خود من دیده‌ام که بعضی‌ها تا ده‌دوازده کیلو آلات آهنی را به پوستشان بند کرده بودند، تا جایی‌که پوست و گوشت آنها زیر سنگینی آنها آهن به زیر کشیده شده بود و تاب می‌خورد.

عزاداری محرم و عاشورا مخصوص شیعیان و مرکز آن ایران است. در روسیه و هندوستان به قمه‌زنی اجازه داده نمی‌شود، اما مراسم عزاداری که انجام می‌گیرد، پلیس برای حفظ امنیت و آسایش مردم دسته‌های عزاداران شیعه را مشایعت می‌کند. در ترکیه عزاداری عاشورا موضوعی حساس است، چرا که به هر حال همچون نوعی تظاهرات برضد اهل تسنن تفسیر می‌شود. از این جهت ترکها به عزاداری در کوچه‌ها اجازه نمی‌دهند، ولی شیعیان آن کشور می‌توانند در برخی کاروانسراها و یا مراکز ایرانی عزاداری کنند.

دیگر مراسم اسلامی

مراسم سالانه‌ای را که به‌طور منظم در ایران برگزار می‌شوند می‌توان به سه نوع تقسیم نمود: یکم مراسم دینی که مخصوص شیعیان است (مانند همین عزاداری عاشورا که شرحش رفت)، دوم مراسمی که همه مسلمانان جهان چه سنی و چه شیعه برگزار می‌کنند (مانند عیدهای قربان و فطر) و سوم عید نوروز که از دوره پیش از اسلام مانده و سنتی غیر دینی، بلکه ملی است.

مراسم مخصوص شیعیان اصولاً بسیار غم‌انگیز هستند و زمینه ساز زیاده روی‌های شگفت‌انگیزی در عزاداری می‌شوند. اما یک رشته عیدها و مراسم اسلامی هم هستند که محدود به شیعیان نمی‌شوند، بلکه در همه کشورهای اسلامی جهان رایج هستند. مثلاً روز مولود پیغمبر اسلام یکی از آن مناسبات است که در ماه ربیع الاول است. روز مولود حضرت علی نیز در همین ماه است. البته در ایران این روزها همراه با تشریفات و مراسم خاصی بین مردم نیست. در تهران شاه یک پذیرایی می‌دهد و شب قبل‌اش هم آتش بازی می‌شود.

ماه رمضان که ماه روزه است، از زندگی اجتماعی تا اقتصادی همه چیز را عوض می‌کند. روزه در اسلام احتمالاً ادامه و شکل دیگری از همان سنت روزه بین یهودیان و مسیحیان است. کسی که روزه دار است، قبل از برآمدن آفتاب تا غروب حق ندارد غذا بخورد، آب بنوشد و یک رشته کارهای لازم و معمولی دیگر را انجام دهد. حتی می‌گویند گرد و خاک راه اگر از دهان و بینی وارد بدن شود، آن هم روزه را باطل می‌کند. روزه گرفتن، آن هم در روزهای طولانی تابستان بسیار سخت است. اما بعضی‌ها مانند دختران تا نُه سال و پسران تا

چهارده سال، مسافرها و زنانی که عادت ماهانه دارند، از روزه معاف هستند. بعضی‌ها هم از این بهانه‌ها برای روزه نگرفتن استفاده می‌کنند. مثلا اگر کسی به مسافرت برود و راهش درازتر از چهار «فرسنگ» (حدود ۱۴ کیلومتر، -م.) باشد، روزه برای او واجب نیست. و یا بیماری می‌تواند دلیل پرهیز از روزه گرفتن باشد. از این جهت در ماه رمضان مسافرت‌ها بیشتر از ماه‌های قبل است و بعضی‌ها از روحانیون «فتوا» یعنی حکم شرعی می‌گیرند که نظر به اینکه مریض هستند، لازم نیست روزه بگیرند. بعضی‌ها هم ظاهرا روزه می‌گیرند، اما پنهانی غذا می‌خورند. اگر آن‌ها در ملاء عام دیده شوند، ممکن است کار به مجازات‌های سخت بکشد. در سال ۱۸۹۱ دو مرد را در حال روزه خوری گرفته و از گوش‌هایشان به دیوار میخ‌کوبی کرده بودند و مردم ساعت‌ها از جلوی آن‌ها گذشته به رویشان تف می‌کردند.

کار کردن در ماه روزه آسان نیست. البته آدم‌های مرفه برای اینکه گرسنگی و تشنگی را کمتر حس کنند تا ظهر می‌خوابند. بعد از ظهرها وانمود می‌کنند که کار می‌کنند، اما اغلب ضعیف هستند و افکارشان جای دیگری است. روزها بازارها بسته است. مثل اینکه همه، چه فقیر و چه ثروتمند، منتظر صدای توپ هوایی هستند که غروب آفتاب و زمان «افطار» یعنی پایان یافتن روزه را اعلام می‌کند. بعد از افطار زندگی به خانه‌ها و کوچه و بازار بازمی‌گردد. در ماه رمضان مسلمانان بیشتر از ماه‌های دیگر قرآن می‌خوانند.

در این ماه برای ما نگاه کردن از پشت بام به حیاط همسایه‌ها بسیار جالب بود. آن‌ها فرشی کنار جویبار پهن می‌کردند. شام روی یک سینی چیده شده بود، آب یخ و شربت دم دست قرار داشت و قلیان روشن شده بود. صاحبخانه و دوستانش چهار زانو نشسته و منتظر بودند و کفش‌های آن‌ها کنار فرش جفت شده بود. به محض آنکه صدای توپ افطار به گوش می‌رسید، پکی به قلیان می‌زدند، یکی دو جرعه آب و شربت منوشیدند و بعد از کشیدن نفسی راحت به خوردن شام شروع می‌کردند.

«عید فطر» پایان ماه رمضان است. در این روز، روزه گرفتن حرام است. عید فطر همراه با «عید قربان» که به مناسبت خاطره حضرت ابراهیم و فرزندش اسماعیل جشن گرفته می‌شود، دو عید مهم کشورهای اسلامی است. در ایران هم این دو عید روز شادی و سرور است اما به‌جز قربانی کردن گاو و گوسفند در عید قربان و تقسیم گوشت آن، اتفاق خاص دیگری در این روزها نمی‌افتد.

در عید قربان کسانی که قدرت مالی کافی دارند، گوسفند و یا حتی گاوی قربانی می‌کنند و گوشتش را بین همسایگان و فقرا تقسیم می‌کنند. وقتی ما در مشهد بودیم، چند هفته پیش از عید قربان شتری در شهر گردانیده می‌شد که می‌گفتند «شتر شاه» است که شاه هر سال برای قربانی و توزیع بین مردم به مشهد می‌فرستد. شتر را با آینه‌های کوچک و نوارهای سفید آذین می‌بستند و همراه با سرنا و دُهل در کوچه‌ها می‌گرداندند و پول جمع می‌کردند. آن پول را همان آدم‌هایی برمی‌داشتند که قرار بود سر شتر را ببرند. البته می‌گفتند در عید قربان نه آن شتر، بلکه شتری پیر و لاغر را انتخاب کرده قربانی می‌کردند تا بین مردم توزیع کنند.

نوروز پسرور

و اما شادترین جشن و مراسم ایرانیان عید «نوروز» و یا عید سال نو است که نوعی از آن در میان ارمنیان بنام «نوا-سارت» و همچنین یهودیان نیز برگزار می‌گردد. طبق افسانه‌های باستانی ایران، این جشن به دورچهارمین پادشاه اساطیری ایران یعنی جمشید برمی‌گردد که طبق همین اساطیر مدت پادشاهی‌اش هفتصد سال بود.

ایرانیان برای رد این ادعای سنی‌ها که گویا نوروز ادامه یک سنت آتش پرستی و یا بت پرستی است، ادعا کرده‌اند که نوروز به مناسبت آغاز خلافت حضرت علی جشن گرفته می‌شود.

به هر حال، نوروز شادترین و مردمی‌ترین جشن ایرانی است که بیست و یکم ماه مارس، در پایان زمستان و اولین روز بهار یعنی اولین روز سال ایرانی جشن گرفته می‌شود و این، نوروز را در ضمن به منطقی‌ترین و طبیعی‌ترین جشن برای آغاز یک سال نو تبدیل می‌کند.

چندین هفته پیش از آغاز سال نو خانه تکانی می‌کنند. اشیای کهنه را با نو عوض می‌کنند. هر کس صاحب دستکم یک دست لباس و یک جفت کفش نو می‌شود. اصولا هر کس که از نظر سنی بزرگ‌تر است به کسی که جوان‌تر است، هدیه می‌دهد، مادر بزرگ به پسرش، پسر به دخترش، دختر به فرزندش، برادر بزرگ‌تر به خواهر کوچک‌ترش، ارباب به نوکر، خانم به کلفت و غیره. در ضمن نوروز زمانی است که شاه به حاکم هر ایالت «خلعت نوروزی» می‌فرستد، یعنی اینکه اعلیحضرت از او راضی است و اگر اتفاق غیر منتظره‌ای رخ ندهد، او بر سر کارش خواهد ماند. حاکم هم به نوبت خود به شاه تحفه‌ای می‌فرستد که منتداری خود را به او نشان دهد. به همین ترتیب حاکم به والی‌های ولایت‌ها و آن‌ها هم به زیر دستان خود «خلعت نوروزی» می‌فرستند. «درویش»ها هم از فرصت استفاده کرده، بساطشان را جلوی خانه یک آدم ثروتمند و بانفوذ پهن می‌کنند و خدمتکار او را مطمئن می‌کنند که اگر «آقا» به او «خلعت» مناسبی ندهد، از جلوی خانه او جای دیگری نخواهد رفت. و واقعا هم از آنجا نمی‌رود مگر اینکه خلعتی بگیرد.

خلعت، انعام و هدیه در ایران فقط نقشی را ندارد که در ظاهر به چشم می‌خورد. اگر کسی حقوق و معاش مشخص و ثابتی نداشته باشد، هدیه و انعام شخص بالاتر به مادون خود در واقع بخشی از درآمد آن شخص مادون است. اکثر ایرانیان به خدمتکاران خود بجای حقوق ثابت، غذا و «انعام» می‌دهند. اکثر خدمتکاران ترجیح می‌دهند حقوق ثابت کمی بگیرند، اما انعام‌هایشان بیشتر باشد.

اکثرا در مقابل یک خلعت و یا پیشکش، گیرنده خلعت هم چیزی به خلعت دهنده می‌دهد. ارزش پولی خلعت به نسبت وضع اجتماعی و مالی طرفین فرق می‌کند. معمولا اگر کسی از رده پایین به فرد بالاترش پیشکشی تقدیم کرد، آن شخص مافوق چیزی قیمتی‌تر به او هدیه می‌دهد.

روز اول سال نو همه شاد و خندان هستند. لباس‌ها و کفش‌های نوی خود را پوشیده، به دید و بازدید همدیگر می‌روند و عید را تبریک می‌گویند. هدیه‌ها مبادله می‌شود. شیرینی و میوه می‌خورند. بعضا در کوچه مردانی را می‌بینید که طبقی بسیار بزرگ و چوبی را روی سرشان به جایی می‌برند. این‌ها خدمتکارانی هستند که هدیه‌های یک خانواده را که عبارت از لباس، میوه و یا شیرینی و آجیل است به یک فرد آشنا می‌برند. این طبقه را مخصوصا اگر به نسبت بزرگ و مستطیلی باشند، «خُنچه» (خوانچه) هم می‌نامند. دوستان ما نیز هر نوروز با یک پیشخدمت خنجه‌ای از هدیه‌های نوروزی به ما می‌فرستادند و ما هم متناسب با ارزش آنچه که در خنجه‌ها بود، انعامی به پیشخدمت می‌دادیم.

دید و بازدید ترتیب خودش را دارد. اولین کسانی که باید به تبریک عید به دیدنشان رفت، بزرگان خانواده و دوستان و آشنایان مسن‌تر و سپس دوستان و نزدیکان است. همیشه جوان‌تر به دیدن و تبریک بزرگتر و مادون به دیدن و تبریک مافوق می‌رود و بزرگتر و یا مافوق به جوان‌تر و مادون هدیه می‌دهد. کودکان از همه هدیه می‌گیرند.

آخرین روز مراسم نوروز، سیزدهمین روز سال نو است. چون سیزده عدد نحسی به شمار می‌رود، همه آن را به صورت یک «پیک نیک ملی» در بیرون شهر می‌گذرانند. این روز را «سیزده به در» می‌نامند، یعنی چیزی که آن را باید از خود دور کرد و نه در خانه، بلکه در مکان‌های سرسبز و همراه با شادی سپری نمود. برای یک ایرانی هیچ «کیفی» کامل نیست مگر اینکه همراه با نشستن دستجمعی و تفریحی روی یک قالی گسترده، روی سبزی، زیر یک درخت و در کنار یک جویبار باشد.

بخش پنجم: زندگی اجتماعی

زندگی اجتماعی ایرانیان عصرهای پیش هر طور بوده، امروز هم (صد سال پیش، -م.) همانگونه‌است. مثل این است که عادات و سنن در طول صدها سال لخته بسته، تغییراتی رخ داده اما این تغییرات فقط در ظاهر و سطح مانده‌است.

قرآن کوچک‌ترین جزئیات زندگی مسلمانان را تعریف و تعیین می‌کند و مسلمانان بر این باورند که نه تنها روح و جوهر اصلی قرآن، بلکه حتی هیچ کلمه آن به هیچ صورت تغییر و تعدیل پذیر نیست. این هم نشان می‌دهد که چرا آنچه که در ایران قرن‌های هفدهم و هجدهم مایه شگفتی سیاحان خارجی شده بود، همچنان امروز هم پابرجا است.

ما از نبودن قانون شگفت‌زده می‌شویم. خودسری به‌جای قانون نشسته‌است. ما از رشوه خواری و فساد فراگیر شگفت زده می‌شویم، از مجازات‌های وحشیانه و غیره شگفت‌زده می‌شویم. فکر می‌کنید من دست‌کم در این ده

سال اخیر چند بار در میدان‌های شهرهای بزرگ ایران جسد‌های سربریده، بله! جسد‌های بدون سر انسان‌ها را دیده‌ام، کله‌های انسان‌ها را که بر دروازه‌های شهرها آویزان بودند، و یا مردانی را که در بازارها از گوش‌هایشان به دیوار می‌خکوب شده بودند، و یا جلادی را که بزهداری را با خود کشیده می‌برد، در حالیکه در کلاهش هم دست قطع شده او را حمل می‌کرد.

فراموش نمی‌کنم روزی همسرم هیجان زده به اتاق کارم آمد و گفت که روز بعد قرار است قاتلی را در میدان نزدیک خانه ما در مشهد دو شقه کنند. زخم التماس می‌کرد کاری بکنم که شکل اعدام با قساوت کمتری همراه باشد. آزادی او ناممکن بود، چرا که می‌گفتند سیزده نفر را به قتل رسانده‌است. البته من هیچ صلاحیتی نداشتم که به کار حاکم کل خراسان مداخله کنم. اما فکر کردم به‌عنوان یک انسان که می‌توانم کوششی بکنم. پیش او رفتم. او برادر شاه وقت بود. ابتدا از تصمیمش شدیداً دفاع کرد. بعد گفت این آدم تنها به یک جنایت بسنده نکرده، و گرنه حکم قتلش می‌توانست کم‌درتر باشد. از طرف دیگر، به گفته او، این درس خوبی برای آن طبقه اجتماعی خواهد بود که گوش شنوایی به قانون ندارد. بالاخره هیچ‌کدام از حرف‌های من در او اثری نکرد. اما آخرین استدلالی که کردم، موثر شد و آن این بود که گفتم این کار، کشورهای اروپایی را خواهد شوراند و آن‌ها صدای اعتراضشان را بلند خواهند کرد. این سخن برای او مهم‌تر از استدلال‌های انسان‌دوستانه بود. بالاخره قبول کرد که مجرم مزبور با شلیک یک توپ اعدام شود که آن وقت‌ها سریع‌ترین نوع اعدام به‌شمار می‌رفت.

اما قاتل شوربخت واقعا شوربخت بود، چونکه کوشش من باز هم نتیجه‌چندانی نداد. در ساعت اعدام، قاتل را آوردند و طبق عادت، او را در یک بلندی قرار دادند، طوری که شکمش درست در مقابل دهانه لوله توپ بود. او هم در حالیکه رویش به لوله توپ بود، با چشمانی باز ناظرهمه کارهای مقدماتی اعدام خودش بود. البته چنین مرگی فوری و احتمالاً بی‌درد است. در یک لحظه بدن شما به ده‌ها تکه تقسیم می‌شود و هر تکه‌اش به جایی پرتاب می‌گردد. ما در گذشته هم که اعدام به وسیله توپ شده بود، چندین بار شاهد پایین افتادن تکه‌های بدن اعدامیان شده بودیم. حتی یک بار کم مانده بود یکی از آن تکه‌ها روی سِپا هم بیفتند. از تصادف روزگار آن روز ظاهراً دست و پای این جانی را محکم نبسته بودند. تا او دید که جلاد دستش را دراز کرد که فتیله توپ را روشن کند، خودش را هراسناک به یک طرف محوطه اعدام پرتاب کرد، طوری که فقط نیمه بازویش کنده شد. جلاد هم که احتمالاً دیگر تنبلی‌اش شده بود توپ را دوبار می‌کند، رفته قاتل را به زمین پرت کرد و سرش را از تنش جدا کرد.

یادم هست که در ارومیه هم چند سال پیش چند دزد گردنگیر را در یک چاله انداخته زنده به گور کردند و کشتند.



زنان ایرانی در حال گوش کردن به موسیقی

اشتباه خواهد بود اگر همه این حوادث را به گردن خشونت این یا آن والی و حاکم ببندیم. احتمالاً ریشه موضوع در اصل باستانی قصاص است که در کتاب‌های مقدس سامی بصورت «چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان» معروف شده‌است.

در ایران، جز شریعت، یعنی قرآن و دیگر آثار مذهبی مرجع، قانون نوشته شده دیگری برای مجازات بزهکاران و متهمین به جنایت وجود ندارد و تفسیر این قوانین نیز تنها می‌تواند از سوی روحانیون انجام گیرد. بنا بر این فقط کسانی که فقه اسلامی خوانده‌اند، می‌توانند قضاوت کنند. در میان شیعیان این قبیل آدم‌ها «مجتهد» نامیده می‌شوند و افراد غیر مجتهد نمی‌توانند حکم آن‌ها را مورد شک و تردید قرار دهند. در گذشته انحصار حقانیت مجتهدین در صدور احکام مجازات، مطلق بود، اما در طول چند قرن گذشته مراجع مدنی یعنی غیر مذهبی نیز برخی صلاحیت‌ها را به دست آوردند. این است که امروزه ما در کنار قوانین شریعت، احکامی را هم می‌یابیم که از سوی مراجع غیر دینی، یعنی اصولاً از طرف مقام‌های دولتی داده و اجرا می‌شوند. این قواعد را مجموعاً «عُرف» می‌نامند، یعنی اصول و روش‌هایی که نوشته نشده‌اند، اما بین مردم معتبر هستند، بدون آنکه لزوماً در منابع مذهبی قید شده باشند.

در واقع این قواعد عرف نیز مبتنی بر شریعت و قانون هستند، اما نوشته و تثبیت نشده‌اند. برخلاف قوانین شریعت که بسیار قاطعانه، آمرانه و خشونت آمیز هستند، قواعد عرف انعطاف پذیرند و می‌توانند نسبت به قوانین شریعت نرم‌تر و دل‌رحم‌تر و یا کاملاً برعکس، بی‌ملاحظه‌تر و بیرحمانه‌تر باشند، بسته به اینکه چه کسی و یا گروهی در چه شرایطی و به چه منظوری این حکم را صادر می‌کند. یعنی در عمل، عرف که مجری آن دولت است، می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار گرفته زمینه خشونت‌های حتی شدیدتر از شریعت را هم فراهم بیاورد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم (از ۱۶۰ سال پیش به بعد، م.م) نیاز به قوانین ثابت و عادلانه، زمینه ایجاد موسسه‌ای بنام «وزارت عدلیه» (دادگستری، م.م) را فراهم آورد. این اقدام «اصلاحاتی» همگام با جُور دوره بود. اما در عمل نه خود وزیر عدلیه و نه دستیاران او نمی‌توانستند بعنوان قاضی حکم صادر کنند، چرا که تحصیل دین و شریعت نکرده بودند و از نگاه دینی اصولاً حق و صلاحیت قضاوت را نداشتند. با این ترتیب ایرانیان به همان نقطه پیشین بر گشتند. چه شد؟ به وزارت عدلیه مشاورانی منتصب شدند که تحصیل دینی داشتند، روحانی بودند و می‌توانستند حکم شرعی بدهند. بدین ترتیب قانون در ایران وارد دایره بسته‌ای شد که نمی‌توانست خود را از درون آن رها کند.

امروزه (صد سال پیش، م.م) وزارت عدلیه در بعضی شهرها نماینده‌های خود را دارد که «دیوان‌بیگ» نامیده می‌شوند. در شهرهای دیگر تمام قدرت و صلاحیت صدور حکم و اجرای آن در دست ارگان دولتی محل است، چه حاکم و والی و چه نایب‌الحکومه (بخشدار، م.م)، کدخدا و غیره. شاه در صدر همه آن‌ها قرار دارد. در روسیه، ما مثلی قدیمی داریم که می‌گوید «خدا در آسمان هاست و تزار در دوردست‌ها»، به‌منظرم این ضرب‌المثل در مورد ایران حتی بیشتر از روسیه صدق می‌کند. سرنوشت مردم وابسته به شخصیت و اراده حاکمین است، از حاکمین کوچک تا حاکمین بزرگ، و کسی به آن‌ها دسترسی ندارد!

کربلایی علی و مشهدی حسین

برای درک واقعیت و جزئیات محکمه، شکل قضاوت و کلاً موضوع عدالت در ایران امروز (صد سال پیش، م.م) نمونه‌ای خواهم داد که هر روز می‌تواند در بسیاری نقاط ایران تکرار شود.

کربلایی علی محمد با مشهدی حسین اختلافی دارد. کربلایی علی که از حق بجناب بودن خود مطمئن است پیش یک مجتهد می‌رود، موضوع شکایتش را شرح می‌دهد، دلایل‌اش را می‌گوید و شواهد خود را عرض می‌کند. طبیعی است که در این جلسه نخست، فرد متهم یعنی مشهدی حسین حاضر نیست. مجتهد «خطی» می‌نویسد که کربلایی علی حق بجناب است. شاکلی پس از عرض مندرجی خود و بوسیدن عباي حضرت مجتهد، پیش ماموری می‌آید که باید حکم مجتهد را اجرا کند. اما کربلایی علی ما پیش از آنکه بتواند به حضور مامور اجرا برسد، بالاجبار سلامی به یک گروه آدمانی مانند خدمه، ملازم (پیشخدمت مخصوص، م.م)، محصل (تحصیل‌دار، مامور وصول، م.م)، کاتب و غیره هم می‌دهد. همه آن‌ها به شکایت کربلایی علی علاقه نشان می‌دهند و متناسباً «حق حسابی» از کربلایی علی می‌گیرند. کربلایی علی در حالیکه جیبش سبک‌تر شده به حضور مامور اجرا می‌رسد و حکم حضرت مجتهد را به او تقدیم می‌کند. مامور اجرا با احترامات لازمه خط مجتهد را گرفته، قبل از همه مُهر او را که روی نامه دیده می‌شود، به نشانه اطاعت به پیشانی‌اش می‌گذارد و فشار می‌دهد.

بعد از مطالعه نامه مجتهد، مامور اجرا دستور می‌دهد که «محصلی» به خانه متهم برود. «محصل» در فارسی (آن دوره، م.م) یعنی «تحصیل‌کننده» و یا «وصول‌کننده». محصل به پلیسی گفته می‌شود که در خدمت ماموران ارگان‌های اجرایی هستند. محصل‌ها را می‌فرستادند تا کسی را بازداشت یا خانه‌ای را تفتیش کنند، یا مالی را مصادره کرده و یا مالیات بگیرند. محصل‌ها معمولاً از میان بهترین «فراش»‌ها یعنی خدمتکارها انتخاب می‌شوند. به این آدم‌ها در ایران «زرنگ» یعنی باهوش و چالاک می‌گویند. وقتی محصل به خانه مشهدی حسین می‌رسد، بدون هیچ‌گونه سوال و جواب و شک و تردیدی هر چه را که در خانه می‌بیند مصادره می‌کند. او اتاقی را بعنوان «انبار» در نظر می‌گیرد و از گوسفند و مرغ و قالی و غیره، هر چه در خانه می‌یابد، در آن اتاق قفل می‌کند. یعنی در فقط چند لحظه، مشهدی حسین از همه داشته‌های خود محروم می‌شود. در چنین شرایطی تنها چاره او «نرم کردن» محصل است. بنا بر این مشهدی حسین تمام چربزبانی خود را به کار می‌اندازد و قربان و چاکر و ارادتمند «جناب مستطاب» محصل می‌شود.

چون این هم کارگر نمی‌افتد، مشهدی حسین درک می‌کند که باید «پیشکشی» به جناب محصل تقدیم کند که بسته به قیمت موضوع هر شکایت ممکن است یک گوسفند، یک اسب و یا پول نقد باشد. محصل برآستی شروع به نرم شدن می‌کند، اما می‌گوید که برای ارباب او هم «پیشکشی» لازم است. بعد گفتگویی شروع می‌شود که با تعیین حد پیشکش برای تمام اشخاصی که به نتیجه این دعوی تأثیر گذار هستند، خاتمه می‌یابد. محصل بدون اینکه اقدامی بکند، خانه متهم را ترک می‌کند و معمولاً کار با همین تمام می‌شود.

اما گاه هم خود متهم از شاکی شکایت می‌کند که به ناحق مورد اتهام قرار گرفته‌است و شاکی این بار به مقام متهم افتاده پیش مجتهد می‌رود و تمام آن سرگذشت در جهت معکوس خود تکرار می‌شود. در پایان هر دو طرف شدیداً مغیوب و متضرر می‌شوند، تا اینکه موضوع به وزارت عدلیه ارجاع می‌گردد و دور پیشکش‌ها این بار با کسان دیگر ادامه می‌یابد، تا اینکه هر دو طرف کاملاً ورشکسته شوند... مگر اینکه یکی از آن دو یا از همان اوایل این کشاکش و یا بعداً آدم با نفوذی را بشناسد و یا با پیشکش کلانی او را «نرم کند» که در آن صورت کار به نفع او فیصله می‌یابد. از سوی دیگر اگر از همان ابتدا یکی از دو طرف دعوی آدم با نفوذی باشد، شکی نیست که موضوع به مراتب زودتر و راحت‌تر به نفع او تمام می‌شود.

برای رفع و یا کاهش این بی‌عدالتی‌ها در جریان محاکم، در اواخر قرن نوزدهم در بسیاری شهرهای ایران چیزی مانند صندوق پستی ما و با نام «صندوق عدالت» ایجاد و در یکی دو نقطه شهر نصب شد تا هر کس که از روند محاکم و رشوه و بی‌عدالتی در آن شکایتی دارد، نوشته در آن صندوق بیاندازد. قرار بود شکایت‌ها برای رسیدگی به تهران فرستاده شوند. اما این کار نشد. در اکثر شهرها ماموری در کنار این صندوق‌ها گماشته شده بود که علی‌الاصول می‌بایست آن را نگهداری کند و مانع دزدیده شدن و یا سوءاستفاده از صندوق‌ها گردد. اما بعداً معلوم شد که برخی از آن مامورین کسانی را که می‌خواستند شکایتنامه‌ای به آن صندوق بیاندازند توقیف می‌کنند و تازه نامه‌ها هم به ندرت به تهران فرستاده می‌شوند. با این ترتیب این اقدام «اصلاحاتی» جدید هم بپودی تعطیل شد و همه چیز به وضع همیشگی خود بازگشت.

بخش ششم: در چهار دیواری ایرانیان



کرسی ایرانی

ایرانیان خانه‌هایشان را طبق نیازهای مذهبی و عادات و رسومشان می‌سازند. اولین اصلی که آنها در این رهگذر رعایت می‌کنند، محرم بودن یعنی محیط خصوصی و شخصی ماندن خانه، بخصوص برای خانم‌هاست و به همین جهت دور تا دور خانه‌هایشان را با دیوارهای بلند محصور می‌کنند. بعداً البته موضوع دسترسی به آب برای طهارت است که طبق اصول مذهبی شیعیان باید رعایت شود. از این جهت آب بیرون را به خانه‌شان منتقل، و آن را در حوض و یا «آبانبار»هایی که در زیرزمین ساخته شده، نگهداری می‌کنند. به این آبانبارها «سردابه» هم می‌گویند.

موضوع دیگر تفکیک کامل مردان «نامحرم» و زنان و دختران خانه است. از نظر مذهبی، هر مردی که بیگانه باشد و یا عقد نکاح و یا صیغه با او از نگاه دینی جایز باشد، برای زنان و دختران بالغ «نامحرم» است. نزدیکترین اعضای خانواده مانند پدر، عمو، دایی و برادر «محرم» شمرده می‌شوند، یعنی زنان لازم نیست از آنها «رو بگیرند» در حالیکه حتی پسر عمو، پسر خاله و پسر دایی، وقتی بزرگ شدند، نامحرم هستند و باید از آنها رو گرفت، چونکه علی‌الاصول آنها می‌توانند با دختر خاله و دختر عموی خود ازدواج کنند.

چشم مرد و یا پسر بالغی که «نامحرم» است نباید به هیچ صورت به روی زن و یا دختری از اهل خانه بیافتد. از این رو خانه دو قسمت دارد: «اندرون» برای خانم‌ها و افراد مرد اما محرم (مانند پدر و برادر و عمو و دایی) و «بیرون» برای مردان نامحرم که به خانه می‌آیند.

چون چوب زیاد یافت نمی‌شود، خانه‌های افراد فقیر گلی است اما کسانی که پول دارند خانه‌هایشان را با آجر می‌سازند. پشت‌بام‌هایشان صاف است و در تابستان رخت خوابشان را آنجا پهن کرده در هوای باز و خنک این پشت‌بام‌ها می‌خوابند.

ایرانی‌ها بناهای ماهره هستند که دیوارهای ضخیم و بلندی می‌سازند. این بناها روی دیوارها می‌ایستند و به تدریج که دیوار مرتفع‌تر می‌شود، آنها هم بالا تر می‌روند. کارگرهایی که روی زمین آجرها را تک‌به‌تک به «اوستایشان» پرتاب می‌کنند، با زمزمه ترانه‌هایی یکنواخت اما خوشایند این کار را انجام می‌دهند و اوستا با مهارت آجرها را در هوا می‌قاپد و روی هم می‌چیند. خاک لازم برای ساختمان‌ها از همان محوطه ساختمان بدست می‌آید و به همین دلیل سطح اکثر خانه‌ها و حیاط‌های ایرانی از سطح کوچه‌ها پایین‌تر است.

در حیاط درخت بید و تبریزی و یا درختان میوه و گل می‌کارند. هیچ‌کدام از پنجره‌ها به کوچه و خیابان باز نمی‌شوند. از در که وارد شدید، در دست راست و چپ، اطاق‌های نوکران و کلفت‌ها هست. بعداً از باریکلی که دو طرفش درخت کاشته شده، می‌روید تا به یک حوض و گل‌های کاشته شده در دورو بر آن می‌رسید. ایرانی‌ها گل را خیلی دوست دارند.

بعد می‌رسید به ساختمان اصلی خانه که معمولاً یک طبقه است. از در وارد یک دهلیز کوچک و از آنجا وارد یک تالار می‌شوید و از آنجا شما را به اطاق پذیرایی هدایت می‌کنند که بزرگترین اطاق خانه است. اطاق‌های خواب در عقب و کنار اطاق پذیرایی قرار دارند. از همان تالار و میل و فرش‌هایش مقام و ثروت مرد خانه را می‌توان حدس زد. در تابستان نگاه کردن به حیاط از این اتاق‌ها دلمشغولی جالبی است. آنچه که ما در غرب «مبل» می‌نامیم در خانه‌های معمولی ایرانیان یافت نمی‌شود، اما کسانی که با اروپایی‌ها رفت و آمد دارند،

حتما در اتاق پذیرایی شان یکی دو میز و صندلی هم دارند.

زمین‌ها پوشیده از فرش‌های رنگارنگ است. در دورادور اتاق و کنار دیوار تشک‌ها و بالش‌های رنگارنگ چیده شده‌اند تا مهمانان بتوانند به راحتی روی زمین بنشینند. انواع چینی‌ها، شمعدان‌های ایرانی و کارهای دستی و ظریف همراه با شیرینی‌های رنگارنگ در تاقچه‌ها چیده می‌شوند. اتاق خانم‌ها تقریبا مانند اتاق آقایان است، اما اثاث آن یعنی فرش‌ها و چینی‌ها و غیره گران تر هستند. یک دردیگر اندرون به حیاط پشت باز میشود که از حیاط آقایان، یعنی قسمت بیرون، بزرگتر است و گلهای بیشتری دارد.

زیر طبقه هم‌کف خانه‌ها زیرزمین است که در بعضی نقاط ایران از آن به‌عنوان انبار استفاده می‌شود و در بعضی مناطق دیگر کشور در گرمای تابستان آنجا رفته استراحت می‌کنند، چونکه کهنور تر است و هوای خنک‌تری دارد.

باید گفت که در سرتاسر ایران یافتن یک آپارتمان بسیار مشکل است. هر کس در یک خانه مستقل با حیاط زندگی می‌کند و بعید است مثلا دو خانواده در یک خانه زندگی کنند، حتی اگر فقیر باشند.

ایرانیان خوششان نمی‌آید که خانه شان را به مسیحیان به اجاره بدهند چرا که آنها را نجس می‌شمارند. از این جهت وقتی یک مسیحی به شهری می‌رود که تا آن وقت مهمان مسیحی نداشته، یافتن خانه برای او مشکلی جدی میشود. قیمتی که خارجی‌ان مسیحی باید از بابت خانه بپردازند از آنچه که مسلمانان می‌پردازند بیشتر است.

تعصب ایرانیان حتی شامل حال کارگرها و بناها هم می‌شود. مثلا آسوری‌های ارومیه بناهای خوبی هستند، اما یافتن کار برای آنها آسان نیست، چونکه مسلمانان خوششان نمی‌آید در خانهایی که مسیحیان ساخته باشند، زندگی کنند، ولی این تعصب بتدریج از بین می‌رود.

بعد از صرف شام معمولا صحبت مهمانان و صاحبخانه در حول و حوش غذایی که صرف شده، می‌چرخد و اینکه فلان یا بهمان مامور دولتی چه خوراکی‌هایی می‌خورد و چقدر زیاد غذا می‌خورد. هنگامی که تعارفات در مورد غذاها و «دست شما درد نکند»ها و «فوق‌العاده لذیذ بود»ها تمام شد، می‌رسند به موضوعی که ایرانی‌ها معمولا «بحث فلسفی» می‌نامند. این بحث‌ها بعضا مبتنی بر فرضیات غیر محتمل است و آدم وقتی می‌بیند که حضار با چه جدیتی این بحث‌ها را می‌کنند، نمی‌تواند جلوی تبسم خود را بگیرد؛ مثلا بحث با این فرضیه شروع می‌شود که اگر دریای خزر تبدیل به کویر شد، چه باید کرد و یا اینکه اگر انسان بال می‌داشت، چه‌ها می‌شد. هنگام بحث اگر کسی نکته مهمی را به زبان آورد، حضار با تحسین و آفرین می‌گویند «واقعا ایشان فیلسوف هستند، پدر افلاطون‌اند!» و یا می‌گویند «واقعا که افلاطون سگ شما هم نیست!».

زندگی روزمره

ایرانیان صبح زود بلند می‌شوند تا نماز صبح را بخوانند. آنگاه چایی و یا قهوه می‌نوشند و نان و پنیر می‌خورند. بعد، روز آنها شروع می‌شود. تاجر به بازار می‌رود، دکاندار به دکانش، کارگر و عمله به سر کارش.

اگر کسی «میرزا» و یا «کاتب» و دفتردار باشد، صبح زود پیش از طلوع آفتاب به خانه اربابش می‌رود و می‌بیند که اربابش که معمولا یک مامور دولتی است، بلند شده و به اتاق پذیرایی آمده است که در ضمن دفتر کار او هم هست. نظر به اینکه اداره‌های دولتی معمولا دفتر خصوصی ندارند، ماموران دولتی کار خود را در خانه‌های خود انجام می‌دهند. جناب مامور در صدر اتاق روی یک تشک و میرزا کنار او روی فرش می‌نشیند. بایگانی‌ها اگر تعدادشان زیاد باشد، در چند قوطی و یا حتی چمدان نگهداری می‌شوند. اسنادی که بطور روزمره باید دم دست باشند، زیر مخده‌ها گذاشته می‌شوند تا به راحتی در دسترس باشند.

همه کارها در همین اتاق ساده پذیرایی انجام می‌شود. همین جاست که تلگرام‌ها، اسناد مهم و دستورهای دولتی نوشته می‌شوند، دعاوی مردم رسیدگی شده، حکم صادر و حتی اجرا می‌گردد، حال یا در داخل همین اتاق و یا جلوی پنجره اتاق، در حالی که مامور دولت پشت پنجره نشسته و شاهد اجرای حکم است. و بالاخره همین جاست که به‌طرزی آشکار «پیشکش»ها داده و گرفته می‌شوند، چیزی که بدون آن عملا کاری پیش نمی‌رود.

در ایران پیشکش فرهنگ و سنتی برای خود شده است. پیشکش ممکن است شکل‌های مختلفی داشته باشد، ممکن است یک گل، یک خیار و یا یک اسب، جواهرات و یا پول نقد باشد. پیشکش گاه چیزی معصومانه است با هدفی نه چندان معصومانه که در مقابل آن، انعامی دریافت شود. مثلا باغبان شما می‌آید و اولین میوه‌های باغ را به شما تقدیم می‌کند و شما هم به او انعامی می‌دهید. در طبقه بندی دوم، پیشکش با هدفی داده و گرفته می‌شود که هیچ هم معصومانه نیست، مثلا در مواردی که منظور از این داد و ستد پیشکش، تاثیر گذاری بر روند یک دعوی دادگاهی و یا حفظ و ازدست دادن یک مقام است.

این نوع دوم و بیش‌ترانه در دادن و گرفتن پیشکش را خود ایرانیان، خوب می‌شناسند. من در اینجا بدون دادن اسم کسی فقط مثال مشخصی خواهم داد، چرا که با هر دو طرف که این پیشکش‌ها را داده و گرفته بودند، آشنا بودم.

والی جدیدی به ولایتی منصوب شده بود. رییس توپخانه سخت در هراس بود که آیا او همچنان بر سر کارش باقی خواهد ماند یا نه. چون او شانس خود را زیاد نمی‌شمرد، تصمیم گرفت متناسب با درآمدش پیشکشی به والی جدید تقدیم کند. وقتی برای اولین بار به حضور والی رسید، دو راس اسب زیبای روسی که برای درشکه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند، جلوی پنجره والی نمایان شدند و او هم با تواضع استدعا کرد که جناب والی این پیشکش‌های «ناقابل» را قبول بفرمایند.

والی نگاهی به اسبها و بعد نگاهی به مامور هیجان زده کرده با اظهار تشکر گفت که آن اسبها کمی لاغرند و بهتر است صاحبشان آنها را به اسطبل خود برده کمی به آنها جو و علوفه بدهد.

فرمانده بیچاره که پیام اصلی والی را فهمیده بود، از اینجا و آنجا قرض کرده دو راس اسب دیگر خریده این بار دستور داد نوکرانش هر چهار اسب را جلوی پنجره والی بیاورند. والی این بار نگاهی به اسبها انداخته گفت اینها خیلی بهترند، اما هنوز می‌توانند بهتر از این هم باشند. دوست بیچاره ما این بار رفته اقامتگاه تابستانی خود را فروخت و هشت اسب را به جلوی پنجره والی آورد، تا اینکه جناب والی در حالیکه قلیانش را می‌کشید، بالاخره اظهار رضایت کرد.

و اما برگردیم به اتاق مامور دولت که داستانش را در نیمه راه رها کرده بودیم. این جناب مامور در ساعات کار ارباب رجوع هم قبول می‌کند. حوالی ساعت یازده و یا دوازده مامور ما احساس گرسنگی می‌کند و دستور می‌دهد ناهار را بیاورند. اتاق مخصوصی برای غذاخوری نیست. ساعت مخصوصی هم نیست. ناهار در همین اتاق و هر ساعتی صرف می‌شود که مامور نامبرده احساس گرسنگی کند. سفره‌ای روی فرش پهن می‌شود و بعد غذا را در سینی می‌آورند و سینی را جلوی مامور دولت می‌گذارند. او هم «بسم الله» گفته همراه با ارباب رجوع خود شروع به خوردن غذا می‌کند. تکه‌های نانی سفید و نازک بنام «لواش» نقش چنگال را بازی می‌کنند و قاشق و انگشتان همه به غذایی که در قالی مشترک ریخته شده، فرو می‌رود. دستیاران و نوکران مهم مامور هم در صرف نهار شرکت می‌کنند. نوکران دون پایه‌تر، از سینی دیگری در گوشه دیگری از اتاق و یا در یکی از اتاق‌های مجاور غذا می‌خورند. بسیاری از ماموران دولتی، به غیر از خانواده خود، هر روز غذای حدودا پنجاه نفر را تامین می‌کنند.

بعد از غذا نوبت یکی دو ساعت چرت و خواب بعد از نهار می‌رسد. پس از آن باز نماز می‌خوانند و به کار ادامه می‌دهند. همه این کارها هم در همان اتاق ساده روی فرش انجام می‌گیرد.

خُلق و خوی ایرانیان

ایرانیان با تفریحات عمومی مانند تئاتر و کنسرت آشنایی چندانی ندارند و ورزش هم هنوز برایشان چیزی بیگانه است. اگر از مراسم آتش بازی و مسابقات اسب‌دوانی، که شاه و طبقه اشراف گاه در تهران برگزار می‌کنند صرف نظر کنیم، تفریحات عمومی و باصلاح مردمی که شامل همه می‌شود، در درجه اول مراسم عزاداری و تماشای «شبییه» در ماه محرم است.

به همین جهت است که اگر هر کجا و به هر دلیلی صدای طبل و هلهله‌ای به گوش رسید و دعوتی به «تماشایی» در جایی صورت گرفت، همه به آنجا می‌روند تا ببینند چه خبر است. اگر صدای سورها و دهل یک عروسی را شنیدند، فوراً به آنجا می‌روند و یا از پشت بام‌هایشان به تماشا شروع می‌کنند و اگر اروپایی‌ها از کوچه بگذرند و به خصوص در یک شهر کوچک و روستا دیده شوند، جمعیت دنبالشان می‌افتد و حرف‌هایی می‌زند و یا متلک‌هایی می‌اندازد که همیشه خوشایند نیستند.

مردم طبقه پایین خوش دارند که ساعت‌ها در قهوه‌خانه نشسته به «نقال»‌ها و داستانهایی مانند «شاهنامه» «اسکندرنامه» و «رستم و سهراب» گوش دهند.

اما اکثر تفریحات ایرانیان در داخل خانه‌هایشان صورت می‌گیرد.

ایرانیان بیش از حد مهمان‌نواز هستند. هر کس که به خانه آنها بیاید، امکان ندارد بدون خوردن غذا و یا دست‌کم نوشیدن چیزی برود. من بارها دیده‌ام که درویشی ناشناس بدون دعوت و غیره وارد خانه شده، رفته، جایی نشسته و غذایی خورده، شربت نوشیده و بعد خانه را ترک کرده است.

قبلاً در باره شراب نوشی ایرانیان گفته بودم. شراب، چه شراب واقعی و چه «شراب معنوی» مقام والایی در شعر کلاسیک و تغزلی فارسی دارد، همه واله و شیدای شعر فارسی هستند و این قبیل شعرها را از بر می‌خوانند. اما ایرانیان واقعا شراب را نه مانند ما برای لذت از طعم آن و یا آرامش و صحبت و همنشینی با خویشان و آشنایان، بلکه برای «مست شدن» می‌نوشند، اگر چه ترجیح می‌دهند شربتهایی و احتمالاً «مست بازی» را نه در ملاءعام، بلکه در محیط خصوصی با دوستان و آشنایان نزدیکشان انجام دهند.

و یا مثلا ورزش و یا شکار را در نظر بگیرید. ایران سرزمین نسبتاً بزرگی است و انواع و اقسام حیوانات وحشی، پرندگان و ماهی‌ها در این کشور یافت می‌شود که برای شکار بسیار مناسب هستند. انواع مختلف و با ارزش اسب و سگ («تازی»)، باز، بلدرچین و غیره برای شکار و یا اسب‌دوانی هم مناسب و هم فراوان هستند. ایرانیان هم ورزش را خیلی دوست دارند. اما این دوست داشتن چیزی نیست که به خاطر خود ورزش و راحتی و سلامتی حاصل از آن باشد. در واقع طبقه ثروتمند شاید هم از شکار واقعی زیاد خوشش نمی‌آید، چونکه اذیتش زیاد است و آنها را خسته می‌کند. اما برای آنها جنبه تفریحی و «تشخص» شکار چیز جالبتری است. طبقه بی‌پول هم که خواهی نخواهی از طریق کار و دوندگی‌های روزمره ورزش را عملاً هر روز بطور فعال انجام می‌دهد!

طبقه ثروتمند تنها به شکار نمی‌رود. حتماً باید یک دوجین خدمتکار با خودش ببرد. شاه همیشه چهارصد، پانصد نفر را همراه خود به شکار می‌برد. آدم‌های بانفوذ و «متشخص» را دستکم بیست، سی نفر در شکار همراهی می‌کنند.

مسابقات اسب‌دوانی محدود به تهران و طبقه اعیان و اشراف است. این نیست که فعالیت‌های تفریحی در ایران وجود ندارند؛ وجود دارند، اما انواع آن زیاد نیست. از این تفریحات مثلا می‌توان به هنرنمایی «پهلوان»ها در میدان‌ها اشاره کرد که ظاهرا زنجیر پاره می‌کنند و یا خرس‌های بیچاره‌ای که با زنجیری که از بینی‌شان می‌گذرد، مجبور به رقص می‌شوند و یا جنگ خروس‌ها که همراه با شرط‌بندی است. اما تفریحاتی که همراه با ارزش و معنایی هنری و یا ادبی باشد و به غنای فرهنگی و هنری مردم کمک کند و در عین حال خوب‌نهند هم باشد، تقریبا وجود ندارد. تازه ایرانیان هم در شرایط فعلی اصلا خواهان چنین چیزی نیستند.

ایرانی امروز (صد سال پیش، م.م) آدمی ماتریالیست است، یعنی معنویت‌گرا نیست. وقتی شاعران، گل و بلبل و جویبار آب و گذرا بودن عمر را توصیف می‌کنند، ایرانی این توصیف شعرای گذشته را مانند بخشی از «کیف» روزمره‌اش می‌شمارد. ایرانی خوشش می‌آید در کنار جوی آب، زیر سایه یک درخت و روی سبزه‌ها بنشیند و همانجا چیزی کباب بکند و بخورد و به موسیقی گوش دهد. اما او توجه زیادی به شکوه و حشمت طبیعت دور و برش نمی‌کند و به زیبایی‌های راستین آن اهمیتی نمی‌دهد. او از رقص خوشش می‌آید، اما آنچه که در آن حرکت‌های بدن جست‌وجو می‌کند، بیشتر لذت جسمانی و شهوانی است و نه لذت معنوی و یا زیبایی حرکت بدن و هم‌نواپی آن با اندام انسان‌های دیگر و شکل‌های طبیعت. از «مداحان»، داستان سربازان و شاهنامه خوانان خوشش می‌آید، اما نه چندان بخاطر معانی آن اشعار و درس‌هایی که می‌توان از آنها گرفت، بلکه به جهت خوش‌آهنگی این اشعار و ریتم معروف وزن و قافیه شعر فارسی که گوشش را نوازش می‌دهد. درست است که او از «تماشا» خوشش می‌آید، اما بیشتر از فقط تماشای آن، دیگر چیزی برای ایرانی لازم نیست و بخصوص دادن پولی برای بلیت این تماشا برایش غیر قابل تصور است. چند سال پیش سیرکی به ایران آمد. تصور این بود که مردمی که اسب را این همه دوست دارد (و این واقعیت است) حتما به تماشای سیرک هم خواهد رفت. اما تعداد شرکت‌کنندگان آنقدر کم بود که بوودی سیرک را با ضرری بزرگ تعطیل کرده، رفتند.

شعبده‌بازان موفقیت بیشتری داشتند. اما آنها هم بعد از اینکه دعوت شدند و آمدند و برنامه‌شان را اجرا کردند، نمی‌توانستند دستمزدشان را بگیرند. از آنجاکه در ایران سالن‌های تئاتر و مکان‌های تفریحات سالم نیست، ایرانیان مرفه، نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان را به خانه خود دعوت می‌کنند و قول می‌دهند مبلغ معینی برای این برنامه‌ها پرداخت کنند. اما این قبیل برنامه‌ها اغلب با بحث‌های طولانی در باره دستمزد هنرمندان تمام می‌شود و آنها گاه دستمزدی را که وعده داده شده بود، نمی‌توانند دریافت کنند و یا نصف آن را دریافت می‌کنند.

در ضمن ایرانیان زیاد اهل گردش و پیاده‌روی نیستند، دلیلش هم روشن است. اگر شما به تنهایی پیاده‌روی کنید، خلاف «عادت» است. از طرف دیگر هم معنایی ندارد که شما صرفا برای قدم زدن و گردش پیاده‌روی کنید، در حالی که یک دسته خدمتکار از پشت سر شما می‌آیند. در مورد اسب‌سواری هم ملاحظات مشابهی می‌شود: «در شأنم نیست تنها اسب سواری کنم، اما اسب سواری کردن در میان یک دسته مهتر و خدمتکار هم مسخره است».

در میان طبقه متوسط بعضی‌ها که حکیم (پزشک) توصیه کرده که حتما باید ورزش کنند، پیش «پهلوان»های کشتی‌گیر رفته، تمرین ورزش می‌کنند، اما از میان آنها تعداد کسانی که این کار را واقعا بخاطر عشق به تمرین و یا ورزش می‌کنند، زیاد نیست.

غذای ایرانی

خوراکی‌های ایرانی خوشطعم و رنگارنگ هستند. برنج به انواع و اشکال گوناگون پخته می‌شد. مواد اصلی خوراک ایرانی گوشت گوسفند، مرغ و سبزی‌ها هستند.

ایرانیان به آنچه که در اسلام قابل خوردن یعنی «حلال» و یا ممنوع برای خوردن یعنی «حرام» نامیده می‌شود، بسیار حساس هستند. قرآن جز منع گوشت خوک و نوشیدن شراب چیز زیادی در باره حلال و حرام نگفته، اما شریعت و تفسیرهای دینی از گوشت حیوانات مختلف با همدیگر فرق‌های زیادی دارند و نظر مجتهدها در هر مورد ممکن است با همدیگر اختلاف داشته باشد.

در ایران گونه‌های گوشت محدود است. گاوهای ایرانی از جنس خوبی نیستند و گوشتشان چندان خوش طعم نیست. از گاو بیشتر برای باربری و کمی هم دوشیدن شیر استفاده می‌شود. برنج و هر نوع سبزی و میوه که سَمی نباشد خورده می‌شود. نوشیدنی‌های شیرین یعنی آب با شکر و شربت میوه‌های مختلف فوق‌العاده محبوب و در عین حال بسیار خوش طعم هستند. خود «شیرینی» چیزی است که بدون آن زندگی ایرانیان قابل تصور نیست. هیچ مهمانی و شادی بدون شیرینی کامل نیست. شیرینی‌های ایرانی بسیار متنوع و خوش مزه هستند.

اصولا ایرانیان در مورد غذا فوق‌العاده ساده و قانع هستند. گاه شگفت زده می‌شوید که چطور یک ایرانی با خوردن فقط یک تکه نان و کمی پنیر و انگور می‌تواند یک روز تمام، کاری سنگین بکند.

شراب حرام و ممنوع است، اما ایرانیان راه یافتن آن را می‌دانند. شراب را اصولا ایرانیان مسیحی تولید می‌کنند، اما کیفیت آن خوب نیست و طرز تهیه آن به قدری ابتدایی است که نمی‌توان آن را زیاد نگاهداری و یا صادر کرد، در حالی که باغهای انگور ایران اعلا هستند.

ایرانیان اصولا شراب نمی‌نوشند و وقتی که می‌نوشند، مانند ما برای لذت بردن از طعم شراب نه، بلکه با نیت مست شدن شراب می‌خورند. احتمالا دین اسلام در بی میلی ایرانیان به شرابخوری نقش مهمی دارد. اما به غیر از آن هم ایرانیان ترجیح می‌دهند در محیط دوستانه و شخصی شراب بنوشند و احتمالا مست کنند، بدون آنکه درملاء عام هرکس شاهد «مست بازی» آنها شود.

اما چیزی که به مراتب بدتر از «مست بازی» است، بلای تریاک است. در خراسان ما دنبال خدمتکار می‌گشتیم و مشکل ما این بود که یافتن کسی که هیچ آلودگی به مواد مخدر نداشته باشد، مشکل بود.

دو نوع مواد مخدر مصرف می‌شود: حشیش و تریاک. از نظر شرعی حشیش مطلقاً حرام شمرده می‌شود. با وجود آنکه معتادین حشیش و به‌خصوص سربازان معتاد را گرفته به فلک می‌پندند، این اعتیاد کمتر نشده و به ویژه در میان طبقات پایین و روستاییان افزایش هم یافته است. حشیش که آن را در ایران «چرس» می‌نامند، از گل شاهدانه به عمل می‌آید که در تقریباً تمام آسیای میانه آزادانه کشت می‌گردد. تولید حشیش آسان است. حشیش به صورت تکه‌های کوچک و یا قرص تولید می‌شود و معمولاً با تنباکو مخلوط شده استعمال می‌گردد. در ایران یک مخلوط بخصوصی هم به نام «ریحانی» درست می‌کنند که از جوشاندن گل شاهدانه با کره و روغن بادام به عمل می‌آید و هر کس آن را استعمال کند، بیست و چهار تا هفتاد ساعت می‌خوابد. از این ماده برای دزدیدن زنان هم استفاده می‌کنند.

بسیاری از ایرانیان از سن بخصوصی شروع به مصرف تریاک می‌کنند. آنها تریاک را بصورت حبه و یا قرص با خود حمل می‌کنند. می‌توان به راحتی حدس زد که نصف ایرانیان بین سنین سی و پنج تا چهل سال این قرص را هر روز استعمال می‌کنند.

تصور عموم آن است که استعمال تریاک به این صورت باعث «باز شدن ذهن» می‌شود و «مقاومت در مقابل پیری» را تقویت می‌کند. برخلاف حشیش که همراه با تنباکو مصرف می‌شود، تریاک را بصورت خالص می‌کشند و یا قرصش را می‌خورند، اما تاثیر هردو دهشتناک و کشنده است. در هر دو مورد هر قدر از این ماده استعمال شود، هوس برای مصرف مقدار بیشتری در انسان تولید می‌شود. معتادین به تریاک اگر در نواحی خشک روزانه دو سه حبه تریاک مصرف کنند، در نواحی مرطوب مانند سواحل دریای خزر این مقدار دو برابر و یا بیشتر است.

بخش هفتم: در میان کردها



مسلحان کُرد

پس از بازدید از خرابه‌های تمدن باستانی بابل در جنوب بغداد، دوباره رو به شمال نهادیم، به سوی کوه‌های «حمرین» که حدوداً ۵۶۰ کیلومتر در امتداد مرز ایران ادامه می‌یابد، یعنی تا محلی که رودخانه «زاب کوچک» به دجله می‌ریزد. روی تپه‌هایی که حدوداً ۱۵۰ متر ارتفاع داشتند، کُردها زندگی می‌کردند، یعنی از همان قومی که من و همسر من با آنها در ایران هم آشنا شده بودیم.

(رشته‌کوه‌های کوچک «حمرین» که یک شاخه غربی کوه‌های زاگرس است، در نقاط شمال شرقی عراق کنونی قرار دارد که از مرز ایران شروع شده، ایالت‌های صلاح الدین و کرکوک را قطع می‌کند و نوعی خط طبیعی و جغرافیایی بین اعراب در جنوب این کوه‌ها و کردها در شمال آن به شمار می‌رود. در گذشته این رشته‌کوه‌ها مرزی طبیعی بین بابل در جنوب و آشور در شمال بود، م.)

در حالیکه به رشته کوه‌های حمرین نزدیک می‌شویم، وارد ولایات ترکی-عثمانی سلیمانیه، کرکوک و «طاوق» می‌گردیم که اهالی آنها کرد هستند.

کردها در سرزمین پهناوری به مساحت نزدیک به ۳۹۰۰ کیلومتر مربع زندگی می‌کنند که از کوه آزارات و شهر ارومیه در شمال آغاز شده تا نیمه‌های رود دجله یعنی دره‌هایی که رودخانه‌های زاب کوچک و زاب بزرگ به دجله می‌ریزند، دامن گسترده است. (با در نظر گرفتن وسعتی که نویسنده از کل مناطق کردنشین به‌دست داده مساحتی که در اینجا قید شده بسیار کم به نظر می‌رسد. م.)

این منطقه که کردها در آن مسکون شده‌اند، «کردستان» نام دارد و سرزمینی کوهستانی و صعب‌العبور است. گستره این سرزمین در شمال تا مرز روسیه می‌رسد و در شرق در امتداد مرز ایران و ترکیه رو به جنوب می‌گذارد. نظر به آبیاری طبیعی و کافی توسط رودخانه‌ها و جویبارهای کوچک، کردستان دارای دشتهای سرسبزی برای چراندن گوسفندان است. تقریباً همه کُردها دامداری می‌کنند.

آنها فصل زمستان را در دهکده‌ها سپری می‌کنند، پیوسته دنبال گله‌های خود از چراگاهی به چراگاه دیگر می‌روند و از این جهت نیمه کوچنده محسوب می‌شوند. بخشی از کردستان در ایران و بخشی دیگر در ترکیه است. نظر به اینکه این منطقه کوهستانی در فصل زمستان چندین ماه غیر قابل عبور است، مردم آن عملاً صاحب نوعی استقلال شده‌اند و به راحتی از یک سوی مرز به سوی دیگر آن می‌روند. کُردها از بس که به این حالت غیر قانونی خو گرفته‌اند، دوام آوردن و زندگی ثابت در یک سوی مرز برای آنها خوشایند نیست. بخش بزرگ کُردها در ترکیه و بخش کوچکتر آنها در ایران به سر می‌برند.

(تا جنگ جهانی نخست و تقسیم امپراتوری عثمانی، دولت‌هایی مانند عراق، سوریه، اسرائیل و عربستان موجود نبودند و این سرزمین‌ها بخشی از امپراتوری ترکیه-عثمانی محسوب می‌شدند-م.)

ایزدیان و یازیدیان سنجار

کردهائی که در کوه‌های «سنجار» زندگی می‌کنند از نگاه زبان و عادات و رسومشان از کردهای شمال نسبتاً متفاوت هستند. علاوه بر این، آنها از نگاه باورهای دینی خود به طریقتی به نام «یزیدی‌ها» و یا «ایزدها» تعلق دارند. آنها بت پرست نیستند، مسلمان و یا مسیحی هم نیستند، اگرچه آثار روشنی از هر کدام از این آئین‌ها را دارا هستند.

مسلمانان از یزیدیان بدشان می‌آید، چون که می‌گویند آنها پیروان یزید هستند که امام حسین را به قتل رسانید. مسیحی‌ها یزیدی‌ها را «شیطان پرستان» تصور می‌کنند و برای توجیه این تصور خود دلایلی هم نشان می‌دهند. یزیدی‌ها هم به سهم خود از حکومت ترکیه نفرت دارند و دولت ترک هرگز قادر نشده است یزیدی‌ها را به خدمت نظام وظیفه جلب کند. یزیدی‌ها گهگاه از مسیحیان تقاضا می‌کنند که آنها را ظاهراً به یک مذهب و جماعت مسیحی قبول نمایند، به شرط آنکه در اجرای مراسم مخفیانه خود آزاد باشند. به هر حال یزیدی‌ها خود را به مسیحیان نزدیک تر از مسلمانان حساب می‌کنند، در حالیکه تنها نقطه مشترکشان با مسلمانان این است که حضرت محمد را همچون پیامبر قبول دارند.

یزیدی‌ها خودشان را تنها با نام قبیله‌ای که به آن منسوب هستند، می‌شناسند و نام دیگری به خود نمی‌دهند. اما نام «یزیدی» و یا «ایزدی» که در مورد این گروه بکار برده می‌شود خود موضوعی اسرارآمیز است. بعضی‌ها می‌گویند آنها پیروان دومین خلیفه اموی، یزید، قاتل امام حسین، هستند. یک عده دیگر آنها را از یزد می‌شمارند و نام آنها را به این شهر ایران ارتباط می‌دهند، و گروه سوم می‌گویند اصل نام آنها «ایزدی» بوده است که اصلاً از نام فارسی «ایزد» و «یزدان» می‌آید.

تا جائیکه من درک کرده‌ام به نظر یزیدی‌ها خداوند ابتدا از جوهر الهی خود آفتاب، ماه، ستارگان و فرشته‌ها را خلق نمود. شیطان که او هم آفریده خداوند بود، شورش کرد و طرد شد. اما پس از هفت هزار سال رنج و اذیت و ریختن هفت انبار اشک پشیمانی، شیطان توبه کرد و بالاخره خداوند شیطان را بخشید و مقام او را در میان فرشتگان به او باز پس داد. به نظر یزیدیان، آن اشک‌های پشیمانی شیطان در روز رستاخیز هفت آتش عظیم را فرو خواهد نشاند.

یزیدیان، طبق همین باور، خدا، آفتاب، ماه، ستارگان، فرشتگان و از جمله شیطان را می‌پرستند. شاید هم پرستش آفتاب همچون سرچشمه همه نیکی‌ها و همچنین شیطان همچون منبع همه بدی‌ها از آئین باستان ایرانی ریشه می‌گیرد. به اندیشه آنها، سرچشمه نیکی به هر حال نیازی به استمالت و خوشرفتاری کسی ندارد و این تنها شیطان و یا اهریمن است که باید خشمش را فرونشانند. از این جهت بدگویی در باره شیطان باعث دل آزردهی یزیدیان می‌شود. آنها هرگز مستقیماً نام «شیطان» را بر زبان نمی‌آورند و هنگامیکه می‌خواهند از او سخن گویند، بطور غیر مستقیم می‌گویند «آن که شما میدانید کیست»، یا «آن که مورد لعن جاهلان است.» و یا هنگام صحبت از شیطان، او را «ملک طاوس» می‌نامند، یعنی پادشاه طاوس‌ها، حیوانی که یزیدیان آن را ارج می‌نهند و نماد شیطان می‌شمارند.

کردها بین ایران و عثمانی

مرز میان دو کشور عثمانی و ایران در سال ۱۶۳۹ طی عهدنامه‌ای معین شد که از سوی سلطان مراد چهارم عثمانی و شاه صفی ایران امضاء شد و بعدها از سوی کمیسیون‌های شامل نمایندگان روسیه و انگلیس که هنگام قبول قرارداد ارضروم در سال ۱۸۵۱ تاسیس گشته بود، دقیق‌تر گردید.

کردهای ترکیه اساساً در ولایات دیاربکر، ارض‌روم، موصل و بخش‌هایی از ولایت بغداد زندگی می‌کنند. در ایران اکثریت ساکنان سوج بولاق، اشنویه و کرمانشاه گرد هستند. تعداد کدها در ترکیه (ترکیه، عراق و سوریه امروز -م.) حدوداً یک و نیم میلیون نفر و در ایران حدود ۶۰۰ هزار نفر گمانه زنی می‌شود.

چه در ترکیه و چه در ایران کردها به دو طبقه تقسیم می‌شوند: یک‌جانشین‌ها و عشایر. عشایر کرد زیر گروه‌های بسیاری دارند. آنها دارای «بیگ»‌ها و شیخ‌های خود هستند که نفوذ و قدرت محلی آنها از شیوخ عرب به مراتب بیشتر است. جنگجویان کرد اسب‌سواری مادرزاد هستند و از این جهت مهارت آنها از جنگجویان عرب بیشتر است. اسبان آنها بی‌شک از نژاد اسب عربی است اما این اسب‌ها خود را با شرایط کوهستانی منطبق کرده‌اند و برای نمونه هم جثه آنها کوچکتر شده و هم به راحتی یک بز کوهی از بلندی‌ها بالا می‌روند. از زمان جنگ روسیه و ترکیه، کردها با تعداد زیادی تنگ‌های مارتینی-هانری مسلح شده‌اند و حتی هنگام شلیک حین سریع‌ترین اسب تازی‌ها، کمتر اتفاق می‌افتد که نتوانند هدفشان را بزنند. راهزنی میان آنان بسیار پیشرفت کرده و هر مسافری که از کردستان می‌گذرد، اگر فقط یک بار قربانی حمله و چپاول آنها شده باشد، باید خود را خوش‌شانس حساب کند. اگر فردی که مورد سرقت قرار می‌گیرد، مقاومت نکند، بعید است که راهزنان گرد او را به قتل رسانند، چرا که اکثراً به غنیمتی که می‌گیرند، بسنده می‌کنند.

عشایر کرد اغلب با همدیگر در حال جنگ هستند و علت آن هم اکثراً «نزاع ناموسی» (و یا «خون‌بس») است که گاه مدت‌ها طول می‌کشد و باعث قتل‌های «شرافتی» و یا «ناموسی» بین طایفه‌ها و عشایر می‌شود.

کردها مردمی مستقل و مهمان‌نواز هستند و آزادی خود را دوست دارند. آنها به وعده خود وفا می‌کنند و به «نان و نمکی» که با کسی خورده باشند، صادق هستند. زنان کرد در مقایسه با زنان دیگر اقوام مسلمان آزادی‌های بیشتری دارند و حتی در حضور مهمان هم چادر و یا روسری به سر نمی‌کنند. اما متقابلاً کار و زحمت زنان کرد نیز نسبت به زنان دیگر کشورهای مسلمان بیشتر است.

شورش شیخ عبیدالله نه‌ری

کردها میان سه امپراتوری عثمانی، ایران و روسیه پراکنده‌اند، اما با این‌همه رابطه میان عشایر کرد پیوسته برقرار است و آنها هر وقت فرصتی دست داد، در راه استقلال خود جد و جهد می‌کنند. یک نمونه از این فرصت‌ها در سال ۱۸۸۰ (یکصد و سی سال پیش، -م) دست داد و در جریان آن، یکی از شیوخ و بزرگان طوایف کرد در طرف عثمانی مرز قیام کرد. وقتی که قیام شروع شد و آن شیخ به ایران حمله کرد، من در ایران بودم.

جنگ روس و عثمانی به تازگی پایان یافته بود و کردها مقدار معتناهی تفنگ بدست آورده بودند. بخشی از این اسلحه‌ها را حکومت ترک به آنها داده بود، چرا که کردها در جنگ، متحد ترک‌ها بودند. بخش دیگر تفنگ‌ها را هم آنها خودشان در جنگ دسترس کرده بودند. در چنین لحظه مناسبی یک شیخ بانفوذ و محبوب گرد بنام عبیدالله پیدا شد که آرزوی تاسیس یک پادشاهی مستقل کردی را داشت. این چنین نقشه‌ای طبیعتاً پراز خطر و ریسک بود و البته موفق نشد، اگرچه مایه دردسر بسیاری برای ترکیه و بخصوص ایران گردید، چرا که در ایران این شورش باعث ویرانی کامل روستاهای بیشمار و مرگ هزاران نفر شد.

شیخ عبیدالله شخصیت جالبی بود. او در دهکده‌ای درست در آن سوی مرز ایران و ترکیه، در طرف ترکیه (عراق امروز، -م) متولد شد. او، هم شیخ بود، هم سید و هم بخاطر شخصیت و خطابت خود نفوذ زیادی در میان نه فقط طایفه‌های خود، بلکه همه عشایر کردستان داشت. او هر روز در «قصر» خود در این دهکده مجلسی برپا می‌کرد. مخصوصاً تابستان‌ها جلوی پنجره اتاق نشیمن این خانه روی زمین می‌نشست و صحبت می‌کرد و به سوال‌های مردمی که برای شنیدن سخنان شیخ به آنجا می‌آمدند، جواب می‌داد. بعضاً تا ۶۰۰ نفر از ده‌ها و مناطق مختلف کردستان برای شرکت در مجالس عبیدالله به دهکده او می‌آمدند. او به شکایات مردم گوش می‌داد و اختلافات را رفع می‌کرد. شیخ در این قضاوت‌های خود، با چنان رفتار بیطرفانه‌ای حکم می‌کرد که در عالم شرق نمونه نداشت. طبیعتاً مهمان‌نوازی و سخاوت او نیز در افزایش محبوبیتش بی‌تاثیر نبود. او به هر کسی که برای کاری پیشش می‌آمد غذا می‌داد، به فقرا کمک می‌کرد و به هر کسی که از پا افتاده و در حال پیگرد بود سرپناه می‌داد. وقتی بخاطر بیماری و یا به علت دیگری خود شیخ نمیتوانست در این مجالس شرکت کند، پسرش این وظیفه را انجام می‌داد.

شیخ عبیدالله که برنامه خود را می‌چید، به تدریج اکثریت شیوخ کرد ترکیه و ایران را قانع کرد که به او بپیوندند. یکی از آنها شیخ حمزه آقاییگ نام داشت که با قساوت و بیرحمی خود شهرت یافته بود و کینه کهنه‌ای نسبت به حکومت ایران داشت. برای درک بهتر موضوع باید دانست که صحنه وقوع این شورش در آذربایجان، فلات ارومیه در مناطق هم مرز با ترکیه بود که در عین حال بخشی از جمعیتش ایرانی شیعه (آذری، -م) یا اینکه مسیحی نسطوری و یا آسوری بودند. روایت است که این گروه نسطوریان باقیمانده همان طرفداران اسقف «نسطوریوس» هستند که در شورای کلیساهای شهر «افسوس» (در ترکیه کنونی، -م) در سال ۴۳۱ محکوم به ارتداد شدند. تصادف عجیبی است که نسطوری‌ها هم درست مانند خود کردها پراکنده‌اند و در هر دو طرف مرز ایران و ترکیه می‌توان جماعت‌های نسطوری را یافت. نسطوریان ایران که حدوداً ۴۰ هزار نفر هستند، در ولایات ارومیه، سلماس، سولدوز، بردوست، ترگور و مرگور زندگی می‌کنند. در برخی از این ولایت‌ها ارمنی‌ها هم بصورت پراکنده زندگی می‌کنند که تعدادشان حدوداً چهارده هزار نفر است. باقیمانده جمعیت عبارت از شیعه‌های ایرانی (آذری، -م) و سنی‌های کرد هستند.

در ماه سپتامبر ۱۸۸۰ کردهای ترکیه از مرز گذشته و شهرستان‌های اشنویه، سوج بولاغ و میان‌دوآب را تصرف کرده، در سر راه ویرانگرانه خود، ده‌ها روستا را با خاک یکسان نمودند و هزاران نفر مسیحی و شیعه ایرانی را به قتل رساندند. خود شیخ عبیدالله که در راس یک دسته بزرگ هشت هزار نفره جنگجویان کرد بود، ارومیه را محاصره کرد، اما ارومیه تنها در اثر میانجیگری یک پزشک و مسیونر آمریکایی بنام دکتر «کوشران» از قتل و غارت مصون ماند. دکتر کوشران موفق شد که شیخ عبیدالله را قانع کند که حمله نهایی به ارومیه به تاخیر بیاندازد. با این ترتیب نیروهای دولتی که از تبریز به آنجا اعزام شده بودند فرصت یافتند که خود را به ارومیه برسانند و خطر حمله مسلحان شیخ عبیدالله را دفع کنند.

(دکتر کوشران و یا «کوکران» پدر زن نویسنده این خاطرات، پیر پونافیدن بود. دختر دکتر کوشران و همسر بعدی پونافیدن «اما کوشران» زمانی در ارومیه متولد شده بود که دکتر کوشران در آنجا زندگی می‌کرد -م).

خود شیخ بخاطر دوستی‌اش با دکتر کوشران هر چه از دستش می‌آمد انجام داد تا مسیحیان را حفظ کند. مثلاً شیخ آن دسته از تفنگچیان بیرحم خود را که در حین قتل و غارت مسیحیان دیده شده بودند، اعدام کرد. اما او دیگر قادر نبود که جلوی همه و تمام قساوت‌های غیر قابل تصور طرفدارانش را بگیرد که از تعصب مذهبی، انتقامجویی و یا حرص غارت و چپاول سرمست شده بودند. دسته تجاوزگر به تدریج به تبریز که مرکز تجاری ایالت آذربایجان و اقامتگاه ولیعهد ایران بود، نزدیک می‌شد. تبریزیان دچار هراس و هیجان شدند و هر کسی که می‌توانست از شهر فرار کرد. در تهران حقیقت را از شاه پنهان کردند تا اینکه بالاخره نمایندگان روسیه و بریتانیا ابعاد جدی این خطر را به او شرح دادند. یک نیروی بیست هزار نفره از تهران به تبریز اعزام شد که فرمانده آن، وزیر پیشین جنگ، «سپهسالار» بود. در آن روزها سپهسالار که با شاه کنار نمی‌آمد، وظیفه حاکم قزوین را برعهده داشت. در عین حال، تیمور پاشا، خان ماکو که شهری هم مرز با روسیه است، در راس پنج هزار نفر از قوای خود به کمک مردم ارومیه شتافت. همزمان، قوای روس نیز با خواهش شاه به مرز اعزام شدند.

در نتیجه همه این اقدامات و بخصوص پخش خبر نزدیک شدن قوای روس، کُردها به تدریج به سوی مرز ترکیه عقب نشینی کردند. هنگامی که جنگجویان کرد عقب نشینی می‌کردند، ایرانیان شیعه (آذری‌ها، م.) شروع به انتقامجویی از کُردهای سنی همشهری و همروستایی خود کردند که به حمایت مهاجمین شیخ عبیدالله برخاسته بودند. بعد هم نیروهای تیمور پاشا و قوای دولتی ایران که اعزام شده بودند، به این قتل و غارت انتقامجویانه پیوسته با این ترتیب ویرانی و کشتار بیشتر در ایران را سبب شدند. قوای دولتی ایران در مقر زمستانی مرز ایران و ترکیه مستقر گردیدند.

اما تحت فشارهای دول اروپایی بر دربار عثمانی در استانبول، شیخ عبیدالله به استانبول آمد. دولت ترکیه با تشریفات و احترامات خاصی از شیخ استقبال نموده قصری برای زندگی او در پایتخت عثمانی اختصاص داد. اما شیخ در ماه رمضان به آپارتمان‌های شخصی خود در شهر رفته در آنجا اقامت کرد و در پایان ماه رمضان باز از موطن اصلی خود در کردستان سر در آورد! این بار دولت عثمانی با مشکلات بسیار او را بازداشت و به مکه تبعید کرد. شیخ عبیدالله در سال ۱۸۸۳ در مکه درگذشت. اکثر رهبران دیگر شورش شیخ عبیدالله و از آن جمله حمزه آقا بیگ از سوی ایرانیان دستگیر و اعدام شدند.

بخش هشتم: زیارت عتبات و دفن مردگان



مسجد امام حسین

پیش از آنکه به اهمیت زیارت آرامگاه‌های امامان شیعه و دفن شیعیان در نزدیکی این آرامگاه‌ها بپردازم، می‌خواهم اطلاعاتی بدهم که بدون آن به سختی می‌توان تحولات اجتماعی و سیاسی ایرانیان را درک کرد.

پس از درگذشت حضرت محمد، مسلمانان دنیا به دو گروه سنی و شیعه تقسیم شدند. از آن زمان تاکنون هر گروه خود را به حق و گروه دیگر را ناحق می‌شمارد و خصومت بین این دو طرف بعد از گذشت صدها سال هنوز ادامه دارد. سنی‌ها که پیرو اسلام سنتی هستند، اکثریت بزرگ مجموع یکصد و شصت میلیون مسلمان جهان (صد و اندی سال پیش، م.) را تشکیل می‌دهند، اما شیعیان که در اقلیت هستند، بر این باورند که بعد از وفات پیامبر اسلام، بجای ابوبکر، عمر، عثمان و علی که یکی بعد از دیگری بجای محمد نشسته و خلیفه دنیای اسلام شدند، باید بلافاصله علی، داماد و پسر عموی محمد، و سپس فرزندان و نوادگان او خلافت را بر عهده می‌گرفتند.

اصول دینی سنی‌ها و شیعیان تا حد زیادی همانند هستند. آنها هر دو بر قرآن و احادیث پیغمبر تکیه می‌کنند. متن قرآن یکی است، اما احادیث نبوی و بخصوص روایاتی که در باره امامان شیعه و یا به نقل از آنها نوشته شده، مورد اختلاف است. با اینهمه، اختلاف اصلی این دو گروه اساساً نه بر سر دین و مذهب، بلکه سیاست و حاکمیت است. شیعیان همیشه این احساس را داشته‌اند که خلفا و حکومت‌هایی که بعد از محمد بر عالم اسلام حکم رانده‌اند (به جز دوره کوتاه خلیفه چهارم علی) ناحق بوده و اسلام «واقعی» را نمایندگی نکرده‌اند.

اکثریت اهل تسنن در ترکیه زندگی می‌کنند. (منظور، ترکیه عثمانی است که تا صد سال پیش شامل ترکیه کنونی، بخشی از بالکان، کشورهای عربی کنونی، مصر و شمال آفریقا بود. ضمناً اکثریت بزرگ مسلمانان هندوستان و آسیای میانه نیز مانند امروز سنی بودند، م.)

پراکندگی اصلی زندگی شیعیان عبارت است از ایران، قفقاز و بخشی از بخارا و هندوستان (صد سال پیش، یعنی قبل از تاسیس پاکستان، م.)

شیعیان نیز چند شاخه‌اند. اکثر شیعیان، بعد از پیامبر اسلام، به حقانیت خلافت علی و یازده فرزند و نوادگان او اعتقاد دارند که همراه با خود علی دوازده نفر (و یا دوازده «امام») می‌شوند. از این جهت آنان را «دوازده امامی» هم می‌نامند. اما شیعیان نتوانسته‌اند با این واقعیت آشتی کنند و بسازند که به هر حال اهل تسنن در اکثریت بزرگی هستند و روند تاریخ هم مطابق خواست آنان جریان یافته‌است.

به نظر شیعیان، تسلسل امامان شیعه با امام دوازدهم یعنی مهدی به پایان می‌رسد، چرا که بنظر آنها این امام فوت نکرده‌است. آنها صمیمانه باور دارند که امام دوازدهم با خواست الهی ناپدید شده و هنوز زنده‌است و روزی برای برقرار کردن عدالت دوباره «ظهور» خواهد کرد.

یاد دوازده امام برای شیعیان همواره با اندوهی عمیق، احساس مورد ظلم قرار گرفتن از سوی حکومتی که آنها قبول ندارند و همچنین حس انتقامجویی همراه است. این احساسات بخصوص از آن جهت شدت یافته که اکثر دوازده امام شیعیان، از جمله خود علی و متعاقباً بسیاری از فرزندان و نوادگان او با راه‌های گوناگون در جریان کشاکش‌های سیاسی حاکمیت از سوی حکومتداران آن دوره‌ها کشته شده‌اند. یک دلیل دیگر ناراحتی و خشم شیعیان هم در آن است که به جز امام هشتم، رضا، که با مرگ طبیعی فوت کرده، همه امام‌های دیگر شیعیان در سرزمین‌های سنی به خاک سپرده شده‌اند.

زیارت عتبات مقدس شیعیان در ترکیه

عموما مسلمانان و بخصوص شیعیان به شخصیت‌های مقدس خود و آرامگاه‌های آنان فوق‌العاده اهمیت می‌دهند. زیارت مکه که یکی از شروط اسلام است، جزو اصول نخستین و مورد اشتراک سنی و شیعه هست. مکه و مدینه در عربستان ترکی قرار دارند و اکثر اعراب و ترک‌ها هم سنی هستند. اما آرامگاه‌های اکثر امامان شیعه و اهل بیت درجه اول آنها نیز در عراق عرب و بخشی هم در شام (سوریه) و عربستان هستند و این سرزمین‌ها هم قرن‌هاست که از سوی ترک‌های سنی اداره می‌شوند. (تا قرن بیستم عراق، سوریه، اردن، لبنان، فلسطین و عربستان کنونی جزو دولت عثمانی بود، -م.) به جز آرامگاه امام هشتم، رضا، که در مشهد است، مقدس‌ترین مزارهای امامان شیعه که مجموعاً به آنها «عتبات» گفته می‌شود، در شهرهای نجف، کربلا، کاظمین و سامرا در ترکیه (امروزه در جمهوری عراق، -م.) جای گرفته‌اند.

زیارت عتبات برای ایرانیان شیعه آنقدر مهم است که هر کس پس از زیارت آرامگاهی در یکی از این شهرها لقب وابستگی به آن شهر را می‌گیرد که همچون علامت احترام پیش از اسم او به کار برده می‌شود، مثلاً مشهدی حسن، کربلایی محمد و یا حاجی حسین. طبیعتاً «حاجی» مقام بزرگتری در این سلسله مراتب دارد و بعید نیست کسی ابتدا «مشهدی حسن» و یکی دو سال بعد که به زیارت مکه رفت، «حاجی حسن» نامیده شود. این عنوانها نوعی اعتبار و تشخیص اجتماعی برای افراد را نیز به همراه دارد.

زیارت عتبات مانند رفتن به مکه و مدینه «فرض» نیست، اما ایرانیان شیعه بر این باور هستند که این کار ثواب بزرگی است که در ضمن آن خداوند گناهان زائر را می‌بخشد و به دعاها و او گوش فراداده آنها را عملی (و یا «مستجاب») می‌کند. حتی امید شیعیان بر آن است که شاید با دعا و التماس در مزار امامان، خداوند با میانجی‌گری این امام‌ها بیماری‌های خطرناک و حتی غیر قابل علاج آنان را مداوا کند. اما مهم‌تر از همه این است که از نگاه شیعیان، زیارت عتبات، پس از مرگ شخص، شاید پرهیز از جهنم و رفتن به بهشت را تامین کند.

مسلمانان ایمان دارند که روز معاد و رستاخیر نه تنها چیزی معنوی، بلکه حتی کاملاً فیزیکی است و همه انسان‌ها بعد از مرگ، دو باره با همان جسم و جان زنده شده، وابسته به اعمال خود در این دنیا، بعد از پرسش و پاسخی الهی، در «آن دنیا» یا به بهشت سرسبز و پر از نعمتهای دنیوی و یا به جهنم سوزان و خوفناک خواهند رفت.

در باره شرایط بهشت مانند جویبارهای شیر و میوه‌ها و درختان فراوان و در عین حال هفتاد حوری همیشه باکره برای هر مرد و از سوی دیگر انواع آتش و شکنجه و اذیت در جهنم، تصویرها و توصیفهای عجیب و غریبی بین مسلمانان و حتی علمای روحانی رایج است.

شیعیان ایرانی و قفقازی با کاروان‌های اسب به زیارت عتبات می‌روند. هر کاروان عبارت از دویست تا سیصد نفر است. این سفر به طور میانگین پنج تا شش هفته طول می‌کشد. آنها در راه کربلا از خانقین وارد خاک ترکیه (عراق کنونی، -م) می‌شوند و از آنجا با پرهیز از راه بغداد، مستقیماً به کاظمین، از آنجا به کربلا و از کربلا به نجف می‌روند. پس از نجف بعضی‌ها با کاروان‌های شتر به مکه هم می‌روند. اما آنها که نمی‌توانند به مکه بروند، همچون «کربلایی» به وطن باز می‌گردند.

راه نجف تا مکه که از صحرای سوزان عربستان می‌گذرد، فوق‌العاده دراز و پر مشقت است و مرگ مسافران در این راه دور از احتمال نیست. اما مسلمانان، مرگ در راه مکه را چیزی نزدیک به «شهادت» می‌شمارند که جایزه و یا «آجرش» رفتن به بهشت است.

حمل جسد مردگان به عتبات

شیعیان نیز مرگ در راه مکه و در عین حال کربلا و نجف را ثوابی بزرگ، کلیدی برای بخشایش گناهانشان از سوی خداوند و وسیله‌ای برای تامین جایی راحت در «آن دنیا» می‌شمارند.

کسانی که در ایام پیری و یا به خاطر بیماری جدی، خود را در «لب‌گور» حس می‌کنند، کاری کرده خود را به این مکان‌های مقدس می‌رسانند، تا زمانی که «عزرائیل برای گرفتن جان آنها می‌آید» محل مرگ آنها در یکی از این مکان‌های مقدس باشد. در عین حال کسانی که امکانات مالی کافی دارند، وصیت می‌کنند که پس از مرگ، در یکی از گورستان‌های عتبات، حدالامکان در نزدیکی یکی از مزارهای امامان شیعه به خاک سپرده شوند.

از اینجاست که حمل و دفن مردگان شیعه در گورستان‌های شهرهای مقدس تشیع، تبدیل به حوزه گسترده‌ای از فعالیت‌های دینی، اجتماعی و طبیعتاً اقتصادی و مالی شده‌است.

بخصوص در ماه‌های خنک تر می‌توان کاروان‌های بسیاری را مشاهده کرد که از ایران به سوی عتبات در حرکت هستند. در این کاروان‌ها پشت هر اسب چهار تابوت، در هر طرف اسب دو تابوت، بار می‌شود. عادت بر آن است که چهار تا پنج سال پس از مرگ و دفن اشخاص، قبر آنها نبش و جسدشان در آورده شده به عتبات فرستاده شود. اما این رسم معمولاً چندان رعایت نمی‌شود، طوری که گاه مدت کوتاهی پس از مرگ، جسدی که هنوز کاملاً خشک نشده، از قبر در آورده شده و به عتبات ارسال می‌گردد و یا برعکس، ده-بیست سال بعد از مرگ، استخوان‌های مردگان را از قبر در آورده به کربلا و نجف می‌فرستند. بعضاً نوه شخصی استخوان‌های پدر و پدربزرگش را در آورده با خود به عتبات می‌برد تا آنها را در آنجا از نو دفن کند.

حکومت ترکیه برای واردات اجساد و یا استخوان‌های آنان از ایران، مالیات‌های سنگینی وضع کرده و درآمد ترک‌ها از این بابت خوب است، چرا که گفته می‌شود سالانه اقل ده هزار جسد از ایران به ترکیه (عراق کنونی، -م) صادر می‌شود. اما این موضوع ایرانیان را هیچ هم برآشفته نمی‌کند، چرا که آنها این را «نرخ رایج» دفن مردگان خود در سرزمین مقدس شیعیان می‌شمارند. اصولاً واردات مردگان شیعیان منبع مهمی برای درآمد مردم کربلا و نجف است.

برای آنکه خوانندگان بتوانند این رسم عجیب و غریب را بهتر در ذهن خود مجسم کنند، خاطره یک پزشک اروپایی را نقل خواهیم کرد که خودش برای من تعریف کرده بود. به این پزشک وظیفه داده شده بود تا از نقطه نظر بهداشتی راه‌های کاروان‌های زیارت مسلمانان را بررسی کرده، گزارشی آماده کند. او از راه تبریز وارد ایران شده و در همانجا دو ایرانی معتمدی را که به او پیشنهاد شده بود، بعنوان خدمتکار استخدام کرده، به طرف جنوب غرب یعنی مرز ایران با ترکیه در عراق عرب به راه افتاد.

به نقل از پزشک اروپایی، در نقطه مرزی خانقین که یک مرکز بهداشتی وجود داشت، تفتیش‌های معمولی گمرکی با حضور ماموران بهداشتی محل صورت گرفت. در حالیکه هم پزشک اروپایی و هم همکار ترک او در سرحدات، حمل غیر بهداشتی آن‌همه جسد را از طریق این راه دور و دراز و از میان آن‌همه شهرها و قصبه‌ها تنقید می‌کردند، ماموران گمرک مشغول بازرسی و تفتیش چمدان‌های پزشک اروپایی بودند. در این لحظه ماموران گمرک از داخل چمدان‌های پزشک اروپایی، به غیر از وسایل عادی سفر مانند آرد و برنج، تعدادی استخوان نیز در آوردند. با دیدن این استخوان‌ها، دهان پزشک حیرت‌زده اروپایی باز مانده بود، در حالیکه آن دو خدمتکار ایرانی او با خونسردی تمام مشغول گفت‌وگو با همدیگر بودند و هر بار که ماموران گمرک برای شمارش تعداد جسد‌ها استخوانی از چمدان پزشک بیرون می‌آوردند، آن دو خدمتکار ایرانی با خونسردی تمام به همدیگر می‌گفتند «این استخوان پدر من است» و یا «آن که می‌بینی، استخوان مادر بزرگ من است». معلوم می‌شد که آن دو خدمتکار با حساب اینکه ماموران گمرک چمدان‌های پزشک اروپایی را تفتیش نخواهند کرد، به طور پنهانی، اقدام به حمل استخوان‌های پدر و مادر و اجداد خود کرده بودند.

در راه کربلا و نجف کاروانسراهای زیادی هستند که مسافران می‌توانند در آن استراحت کنند. کاروانسراهای ایران و ترکیه شباهت زیادی به همدیگر دارند. تقریباً همه آنها شکلی مربعی دارند که در اطرافش اتاق‌های کوچکی برای استراحت مسافری وجود دارد. شمار این اتاق‌ها گاه تا هشتاد عدد هم می‌رسد. جای استراحت بانوان جداگانه است. در وسط بنای کاروانسرا محوطه‌ای مانند میدانی بزرگ هست که بار کاروان‌ها موقتاً در آنجا از اسب‌ها پایین آورده شده، چیده می‌شود تا اسب‌ها استراحت کنند. اسطبل اسب‌ها در کنار کاروانسراست.

کاروان‌های حامل جسد‌های مردگان نیز در همین کاروانسراها توقف می‌کنند. تابوت‌های مردگان را نیز مانند بار شخصی مسافران و یا کالاهای تجاری در همان میدان وسط کاروانسراها پیاده کرده، روی هم می‌چینند. یک بار هم که من و همسرم به کربلا می‌رفتیم و در یکی از این کاروانسراها استراحت می‌کردیم، دیدیم که کاروان دیگری که حامل اجساد بود، آمد و مسئولین کاروان، تابوت‌های خود را وسط کاروانسرا روی همدیگر چیدند. بوی تعفن که از اینهمه جسد در سرتاسر کاروانسرا پیچیده بود، ما را ناچار کرد با وجود خستگی شدید مسافرت، همان روز آن کاروانسرا را ترک کرده، به راه خود ادامه دهیم.

کربلا و نجف

دور تا دور کربلا خرابه‌های کانال‌های باستانی آبیاری دیده می‌شود که امروزه دیگر ویران شده‌اند، اما آب را کد باقیمانده از باران‌ها در آنجا جمع می‌شود و هر گوشه این کانال‌های مخروبه را تبدیل به حوضی خطرناک پر از انگیزنده‌های بیماری‌های مُسری و گُشنده کردلست. با اینهمه، در گرداگرد کربلا باغ‌های سرسبزی هم وجود دارند.

کربلا در طرف راست رودخانه فرات قرار دارد. از شصت و پنج هزار نفر جمعیت کربلا (صد و اندی سال پیش، م.م.) تخمیناً پنجاه و چهار هزار نفر شیعه هستند. شهر و اطراف آن درست عبارت از صحنه‌ای هست که بیش از هزار سال پیش امام حسین و اهل بیت و گروه طرفداران او کشته شده‌اند. همین باعث می‌شود که کربلا و هرچه در نزدیکی این شهر است، در نگاه شیعیان جلوه‌ای عمیقاً مقدس بیابد. احتمالاً به همین جهت هم هست که ایرانیان شیعه تا سده نوزدهم از هیچ کوششی دریغ نکردند تا شاید حاکمیت بر کربلا را از دست ترک‌های سنی بگیرند. آخرین کوشش آنها در سال ۱۸۴۲ بود که از سوی سلطان عبدالمجید عثمانی در هم کوبیده شد. از آن به بعد دیگر ناراضیتی شیعیان صورتی جدی به خود پیدا نکرد و تنها گهگاه به شکل ناآرامی‌هایی گذرا بروز کرد، بی آنکه عواقبی جدی داشته باشد.

اکثر شیعیان کربلا اصالتاً از ایران و یا هندوستان هستند که یا با ملاحظاتی مذهبی در این شهر ساکن شدند و یا با تجارت مشغول هستند. حوزه تجارت کاملاً در دست آنهاست.

شهر مدام بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. گفته می‌شود امروزه (صد و اندی سال پیش، م.م.) در کربلا هشت هزار خانه وجود دارد. در فصل زیارت عتبات امکان تامین کاروانسرا و مسافرخانه برای همه زائران وجود ندارد و بدین جهت بسیاری از آنها را در چادرها جا می‌دهند. با پول و وجوهاتی که زائران می‌پردازند، خرج مکتب‌ها و حوزه‌های دینی کربلا تامین می‌شود.

در کربلا تعداد کثیری «سید» نیز زندگی می‌کنند که بالاترین احترام مذهبی را دارا هستند، چرا که آنها خود را نوادگان و بازماندگان بلاواسطه پیامبر اسلام می‌شمارند. علامت ظاهری آنها عاملاً سبز رنگ و کمربندی به همان رنگ است.

کربلا هم مانند هر شهر دیگری که مرکز یک دین و یا مذهب شمرده می‌شود، از زائرانی که برای زیارت به این شهر می‌آیند، پول زیادی در می‌آورد. اما ظاهراً سرچشمه اصلی درآمد کربلا نه تنها زیارت زائران و حمل و دفن مُردگان، بلکه در درجه نخست وجوهات، هدایا، مال امام، نذر و خمس و ذکاتی است که به مساجد و روحانیون شیعه در کربلا پرداخت می‌شود. این کمک‌های مالی به دو شکل صورت می‌گیرد: یکم به شکل طلا، نقره و یا سنگ‌های قیمتی و دوم به شکل زمین («موقوفات») یعنی اموال غیر منقولی که به مساجد اهدا می‌شود و درآمد مالی آن برای مدارس و دیگر موسسه‌های خیریه خرج می‌گردد. مثلاً گفته می‌شود که کمک‌های ماهانه به سادات بی‌بضاعت، ماهانه مجموعاً مبلغی حدود دوازده هزار دلار را تشکیل می‌دهد. املاک متعلق به این مساجد و موقوفات را می‌توان به غیر از ایران، در ترکیه (عراق، م.م.) هندوستان و چین نیز یافت. برای نگهداری اینهمه طلا،

نقره و سنگ‌ها و اشیای پرقیمت، ساختمان‌های مخصوصی تاسیس شده‌است و مسئول سرپرستی و نگهداری «خزانه‌داری» این موقوفات را «کلیددار» می‌نامند. ثروت برخی از این کلیددارها را تا دو میلیون و پانصد هزار دلار تخمین می‌زنند. البته عادت بر آن است که هر زائر معمولاً چیزی به کلیددار اهدا می‌کند. اما اولاً این، چیزی اجباری نیست و ثانیاً اینگونه هدایا بعید است که باعث انباشت آنهمه ثروت هنگفت در دست خود کلیددارها شود.

به دنبال بازدید ناصرالدین شاه در سال‌های هفتاد قرن نوزدهم (حدوداً صد و چهل سال پیش، م.) قرار شد که کلیددارها، هر پیشکشی را که به عتبات داده می‌شود و بیش از یکصد و پنجاه دلار ارزش دارد، ثبت کنند. تا آن وقت این هم انجام نمی‌شد. برای تجسم بهتر مقدار ثروت انباشته شده در خزانه‌های عتبات، بهتر است یک مثال بزنم؛ ناصرالدین شاه از سلطان عثمانی وقت، عبدالعزیز، اجازه گرفته بود که از این خزانه‌ها بازدید کند. آن وقت معلوم شده بود که از موجودی این خزانه‌ها مجموعاً حدود هفتاد و هفت تن اشیاء و اجناس پرقیمت برداشته و فروخته شده و عایدات آن برای امور خیریه صرف شده‌است، اما پرقیمت‌ترین اشیاء مانند فانوسی مزین با زمردی بسیار بزرگ و فرشی بافته شده با صدها مروارید که همه هدایای نایب السلطنه‌های هند بودند، همچنان دست نخورده باقی مانده‌اند.

ثروت‌های انباشته شده در حرم‌های کربلا و نجف مجموعاً سی میلیون پوند ترکی تخمین زده می‌شود که پول نقد وارزش املاک اهدایی در این حساب شامل نشده‌است. کنترل اصلی این ثروت هنگفت و نظارت بر کلیددارها بر عهده مجتهدهاست. اهل تسنن چیزی به نام «مجتهد» ندارند، اما مجتهدها نقش مهمی در زندگی شیعیان بازی می‌کنند. بانفوذترین مجتهدین ایرانی در ترکیه (عراق کنونی، -م.) و به ویژه شهرهای کربلا، نجف، کاظمین و سامرا زندگی می‌کنند. اما زندگی در خارج از ایران و بخصوص در سرزمین‌های اکثر سنی نتوانسته مانع نفوذ قدرتمند این مجتهدین در داخل ایران و همچنین بین شیعیان کشورهای دیگر شود.

همه این شهرها در واقع گورستان‌های پهناوری هستند. مردمی که در این شهرها زندگی می‌کنند، در تماس روزمره با آن مردگان‌اند و طبیعتاً حرم و مسجد امامان شیعه، نقطه مرکزی این شهرها را تشکیل می‌دهند. در واقع در کربلا به جز حرم امام حسین چیز مهم دیگری نیست. این مسجد گنبدی پوشیده با طلایی به قیمت حدوداً صد هزار پوند ترکی و حرم حضرت عباس است. همین را می‌توان درباره شهر نجف و حرم حضرت علی نیز گفت که جنوبی‌تر از کربلا و نزدیک به صحرای سوریه است. گنبد و مناره‌های حرم حضرت علی نیز روکش شده با طلای نابی به قیمت حدوداً یک میلیون و نیم دلار (صد و اندی سال پیش، م.) است که اهدایی نادر شاه افشار بود. شهر سامرا در شمال بغداد حتی کوچک‌تر هم است و با جمعیتی حدود دو هزار نفر چندان چیز دیگری جز مدفن دو امام شیعه و این باور شیعیان ندارد که امام دوازدهم، مهدی، در این شهر به دنیا آمده‌است.

از نظر دارایی هم مسجد جامع سامرا ثروتی کمتر از کربلا و نجف دارد. اما از نگاه من، مجتهد معروف و فوق‌العاده بانفوذ سامرا، حاج میرزا حسن شیرازی، شخصیتی تاریخی و دانشمندی بسیار محبوب در ایران است که همراه با مجتهد بانفوذ آذربایجان، حاج میرزا جواد تبریزی، مهم‌ترین نقش رهبری کننده در جنبشی بنام «جریان تحریم تنباکو» در تاریخ ایران را بازی کرده‌اند.

بخش نهم: جنبش تحریم تنباکو

در گفتار پیشین در مورد اهمیت عتبات شیعیان به شهر و مسجد سامرا هم اشاره‌ای کرده و گفته بودم که این شهر و مسجد آن در مقایسه با کربلا و نجف صاحب اهمیت و حتی روت کمتری است، اما حاج میرزا حسن شیرازی، مجتهد بزرگ ساکن این شهر چه اهمیت و نفوذ بی‌مانندی در میان شیعیان ایران و دیگر کشورها دارد.

من با این روحانی بزرگ زمانی آشنا شدم که بیش از هفتاد سالش بود و برای رفتن به مسجدی که اکثر اوقاتش را در آن می‌گذراند، به عصا نیاز داشت. مقلدین و طرفداران این مجتهد از چهار گوشه ایران، روسیه، هندوستان و بخارا برای دیدنش به سامرا می‌آمدند. در کوچه‌های شهر که در سر راه او به مسجد بود، می‌دیدم که هزاران نفر صرف بستن‌اند تا سلامی بکنند و دستش را ببوسند.

براستی هم انگار حاج میرزا حسن از دنیای دیگری بود. او به‌طور منظم هزاران دلار به عنوان وجوهات و خیرات دریافت می‌کرد، اما همه را برای انسان‌های فقیر و محتاج خرج می‌کرد و خود در منتهای سادگی می‌زیست. امکان نداشت که کسی با دست خالی، بدون دریافت مصلحت و یا کمک مالی از ملاقات او بازگردد. حاج میرزا حسن اگرچه مسلمانی عمیقاً مومن و بهترین فقیه زمانه‌اش بود، اما تعصبی نداشت و نسبت به ادیان دیگر و غیر مسلمین همیشه با تفاهم و تعامل می‌اندیشید و رفتار می‌کرد. ما مدتی در مورد موضوعات مورد علاقه خود مکاتبات داشتیم. نامه‌های حاج میرزا حسن بسیار ساده، صمیمی و دور از جملات تشریفاتی معمول در دنیای شرق بود. این هم جالب است که سرآغاز نامه‌های «میرزا» به من مسیحی اگرچه مانند نامه‌هایی که به مسلمانان نوشته می‌شد، نبود، اما با عباراتی به عربی آغاز می‌شد که معنایش این بود: «سلام بر همه کسانی که پیرو راه خدا هستند.» (متن اصلی و احتمالاً عربی این عبارت در اصل کتاب ذکر نشده است. با وجود برخی گمانه‌زنی‌ها، از آوردن اصل عربی این عبارت پرهیز شد، تا اشتباهی رخ ندهد. -م.)

حاج میرزا حسن در کنار درس و موعظه‌های روزانه خود در مسجد سامرا با بسیاری از مجتهدین داخل ایران مکاتبه داشت و اگر چه بسیاری از مجتهدین ایران نیز همسطح خود حاج میرزا حسن بودند، همه آنها از تصمیم‌ها و توصیه‌های «میرزا» پیروی می‌کردند. فرقی نمی‌کرد که حاج میرزا حسن در ترکیه (عراق امروز، م.) و مجتهدین ایرانی در داخل ایران زندگی می‌کردند. مقام بلند علمی «میرزا» آمیخته با شخصیت و منش او، زندگی ساده، تواضع و طبیعتاً تعامل و تفاهم او با همه بود که چنین نفوذ و قدرت معنوی به او می‌بخشید، تا جایی که تمام مجتهدین سرشناس ایران تصمیم‌های حاج میرزا حسن را بی‌برو برگرد قبول می‌کردند. او حتی در مقابل شاه قاجار و دربار از بیان عقیده خود و یا دفاع از مجتهدین مقیم ایران ابایی نداشت.

نفوذ گسترده حاج میرزا حسن بین ایرانیان به ویژه هنگامی آشکار شد که تمام مردم در سرتاسر ایران با دعوت او به مدت هفت هفته از کشیدن تنباکو پرهیز کردند. شاید بسیاری خوانندگان این خاطرات اهمیت تحریم تنباکو در ایران را خوب درک نکنند. اما باید بدانیم که شاید در تمام دنیا کشور دیگری نیست که در آن کشیدن تنباکو هم بین مردان و هم زنان تا این درجه شایع و رایج باشد.

در ایران دو نوع توتون کاشته می‌شود. یکم توتون عادی است که برای تولید سیگار به کار می‌رود و دوم توتون خاصی که «تنباکو» نام دارد و برای کشیدن قلیان استفاده می‌شود. کشیدن قلیان در تمام شرق رایج است و تنباکوی قلیان جزو مهم ترین محصولات صادراتی ایران به شمار می‌رود. هیچ مهمانی، هیچ دید و بازدید و یا حتی مذاکره‌ای، چه خصوصی و چه رسمی، نیست که در آن قلیان حضور نداشته باشد. حتی بعضی آدم‌های متمول که به نوع تنباکو و یا ویژگی آب قلیان خود اهمیت زیادی می‌دهند، هنگام رفتن به مهمانی، نوکری را نیز با خود به همراه دارند که قلیان و تنباکو و حتی ذغال مخصوص مورد نیاز آن را با خود به محل مهمانی می‌برد. بسیاری از مسلمانان در ماه رمضان افطار خود را با «پُی» به قلیان آغاز می‌کنند.

با وجود اینهمه محبوبیت قلیان در زندگی ایرانیان، در ماه مارس سال ۱۸۸۰ حکومت ایران با امضای قراردادی، انحصار تجارت توتون و تنباکو را به یک شرکت بریتانیایی داد. وقتی اولین شایعات مربوط به این قرارداد در ایران پخش شد، نخستین موج ناراضی‌ها مشاهده گردید. مردم درک می‌کردند که این کار، هم نتیجه‌های منفی برای تولیدکنندگان و تجار توتون در ایران خواهد داشت و هم باعث افزایش قیمت تنباکو برای مصرف کنندگان ایرانی خواهد شد. یک سال بعد گروه کثیری از کارمندان شرکت جدید انحصاری بریتانیایی در شهرهای بزرگ مستقر شدند، تا شروع به فروش انحصاری تنباکو کنند.

آمدن خارجی‌ان و فروش انحصاری تنباکوی ایرانی به ایرانیان باعث برافروختن آتش اعتراض‌ها شد. ابتدا نامه‌های بی‌امضایی به عنوان شاه و نزدیکان و مشاوران او فرستاده شد که لحنشان رفته رفته تندتر می‌شد. در این نامه‌ها گفته می‌شد که حکومت با این حق انحصار، منافع ملی ایران را به خارجی‌ان می‌سپارد، اتهامی که چندان هم بی دلیل جلوه نمی‌نمود.

روزنامه‌های فارسی چاپ استانبول و قاهره نیز به نوبه خود لحن مقالات را که بر ضد انحصار تنباکو می‌نوشتند، شدید تر کردند. با وجود تلاش اداره گمرک برای پیشگیری از ورود این روزنامه‌ها به ایران، مسافرین باز هم این گونه مطبوعات را به داخل کشور می‌آوردند. بسیاریها بازداشت شدند، اما تنش میان مردم بیشتر و بیشتر می‌شد.

بالاخره روحانیون هم به دفاع از خواسته‌های مردم شروع کردند. در اعتراضاتی که تحت تاثیر روحانیون در شیراز انجام گرفت، نیروهای نظامی مداخله و معترضین را سرکوب کردند. آنگاه تبریز اعتراضات را ادامه داد و نا آرامی حتی شدت بیشتری یافت. روحانی محبوب و معتبر تبریز، حاج میرزا جواد مجتهد در موعظه‌های خود حکومت را متهم به فروش منافع ایران به خارجی‌ان کرد (حاج میرزا جواد مجتهد تبریزی جد پدری مترجم فارسی این خاطرات، عباس جواد است، -م). جماعتی که به شور آمده بود به خانه مامور کمپانی انگلیسی انحصار تنباکو در تبریز حمله‌ور شد و زندگی جامعه مسیحی شهر با خطر مواجه گردید. قیام تبریز بر ضد انحصار تنباکو چنان شدت گرفت که حکومت تصمیم گرفت ایالت آذربایجان را از قانون انحصار تنباکو معاف کند. اما این عقب‌نشینی هم زیاد فایده نداشت، چرا که ناآرامی دیگر به مازندران و خوزستان نیز سرایت کرده بود.

بالاخره در ۲۱ نوامبر ۱۸۹۱ حاج میرزا حسن مداخله کرده ضمن تلگرامی که به همه نقاط مختلف ایران فرستاد، مردم را به قطع مصرف تنباکو در سرتاسر کشور دعوت کرد. براستی هم مردم در سرتاسر ایران و از جمله ارتش و حتی دربار شاه، کشیدن سیگار و قلیان را قطع کردند. حاج میرزا حسن در فتوای خویش نوشته بود که هر گونه انحصار خلاف روح قرآن است و از این جهت محصولات کمپانی انحصار حرام و مصرف تنباکوی آنها منع است.

بعد از این فتوا، اوضاع خطرناک شد. ایران با خطر انقلاب روبرو شده بود. در ماه دسامبر حکومت عقب نشینی دیگری کرده اعلام کرد که انحصار تنها و تنها به تنباکوی صادراتی اعمال خواهد شد و شامل تنباکوی مصرفی در داخل کشور نخواهد شد. اما این اقدام هم مورد قبول قرار نگرفت. در ۲۳ دسامبر در خود تهران گروه‌های شورشی قصر شاه را محاصره کردند. تنها با مداخله قوای نظامی بود که این محاصره در هم شکسته شد، اما در این عملیات چندین نفر کشته و یا زخمی شدند.

اوضاع کشور انقلابی شده بود. شورای مخصوصی از وزیران تشکیل شده به صورت فوری به مجتهدین مراجعه نمود تا به آرام شدن اوضاع مملکت کمک کنند. مجتهدین به درخواست کمک به دولت جواب مطلقاً منفی دادند. ناراضی‌ها حتی به دربار و حرم شاه نیز سرایت کرد. دولت که دیگر از هیچ گوشه کشور حمایتی نمی‌دید، ناچار به تسلیم شد. در ماه ژوئن سال ۱۸۹۲ همه شهرهای ایران رسماً اعلام شد که قانون انحصار تجارت تنباکو کاملاً و بدون قید و شرط لغو شده است.

خبر لغو قطعی انحصار تنباکو به حاج میرزا حسن در سامرا فرستاده شد و او پس از کسب اطمینان کامل از لغو قانون و صمیمیت دولت، تحریم تنباکو را لغو کرده، اجازه کشیدن دوباره قلیان و سیگار را داد. مردم پس از هفت هفته ترک مصرف تنباکو، این خبر را با شادی و شغف پذیرفتند. دولت نیز پس از تحمل ماه‌ها ناراضی‌ها مردم، تضعیف قدرت دولتی و تحمل زبان‌های انسانی و مالی، نفسی راحت کشید، اگر چه مکلف شده بود که خسارت هنگفتی به مبلغ ۵۰۰ هزار پوند بریتانیا به کمپانی خارجی پرداخت کند. البته دولت ایران تنها ۱۹۴ هزار پوند این مبلغ را پرداخت کرد که ۳۹ هزار پوند آن هم بعنوان «پیشکش» (احتمالاً به ماموران کمپانی انحصار، -م) داده شده بود.

در بخش بعدی، از سفر خود و همسر با کشتی بخاری از بغداد به بصره و در سرراه درباره بازدید از ویرانه‌های شهر باستانی تیسفون، پایتخت ایران اشکانی و ساسانی، سخن خواهیم گفت.

بخش دهم: تیسفون و طاق کسری



طاق کسری

در کشتی کوچک بخاری موسوم به «خلیفه» از بغداد عازم بصره شدیم. برنامه این بود که از آنجا با یک کشتی اقیانوس پیما از طریق بوشهر و بندر عباس به مسقط پایتخت امیر نشین عمان و از آنجا به هندوستان برویم. کشتی بخاری «خلیفه» متعلق به شرکت انگلیسی «لینچ» بود. مسافرین عبارت بودند از انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، همسر من و خود من. در ماه‌های بهار دجله پُر از آب است، طوری که انگار روی یک دریاچه کشتیرانی می‌کنی. اما در آن ماه اکتبر آب دجله خیلی کم بود و همیشه فکر می‌کردی که کف کشتی گهگاهی حتی به بستر رودخانه می‌خورد.

منظره خشکی در دو سوی دجله معمولا یکنواخت است: زمینی صاف، گاه پوشیده با علف هرزه، گله‌های گاو و گوسفند، بعضا چادرهای اعراب بدوی و گاه آبادی‌هایی در نزدیکی رودخانه با نخل‌های خرما.

اما از نگاه تاریخی سفر بغداد تا بصره فوق العاده جالب است و صحنه‌ها و خاطره‌های هیجان‌آوری از تاریخ باستان را در مقابل چشمان شما به نمایش می‌گذارد. دجله پر پیچ و خم است و در هر پیچ مسیر آن، بلندی‌هایی را می‌توان دید که به ظاهر مانند تپه‌هایی طبیعی جلوه می‌کنند، اما در واقع شاهدان خاموش شهرهای باستانی هستند که دیگر از بین رفته‌اند.

سی و پنج کیلومتر از بغداد به سوی جنوب، پیچ‌های دجله بیشتر می‌شود تا جایی که برای کشتیرانی از یک نقطه به نقطه دیگری از رودخانه دو سه ساعت وقت لازم است، در حالیکه اگر پای پیاده از همان نقطه به همان نقطه بروید، بیشتر از نیم ساعت طول نمی‌کشد.

ویرانه‌های شهر بزرگ و باستانی تیسفون در همین جا قرار گرفته است. من و همسرم اظهار علاقه کردیم که از این آثار باستانی دیدن کنیم و ناخدا کشتی لطف کرده کشتی را متوقف کرد تا ما به دیدن بازمانده‌های این پایتخت باستانی ایران اشکانی و ساسانی برویم. زمین، خشک و جابه‌جا پوشیده از بوته‌های هرزه بود. خاک، زیر آفتاب خشک شده و شکاف خورده بود. در فصل بهار این گونه زمین‌های میانرودان سرسبز و پوشیده با گیاهان و پر از جانوران گوناگون می‌شود. ما یک بار که در فصل بهار در این منطقه مشغول سفر بودیم، تنها در طول یک ساعت ده‌ها نوع گیاه و حیوانات گوناگون از جمله یک کفتار و یک گربه وحشی دیدیم و همسر من که پا روی یک بوته پرپشت گذاشت، گراز کوچکی بیرون جهید. مثل اینکه خوابش را مختل کرده بودیم.

از تمام آن شهر باستانی امپراتوری اشکانی و ساسانی چیزی جز چند تپه خاکی و باقیمانده‌های طاق معروف کسری («ایوان خسرو» و یا «ایوان مدائن»، م-). بجا نمانده که متعلق به تالار پذیرایی مهمانان و مراجعین از سوی خسروان ایرانی است. بلندی این طاق عظیم حدوداً ۲۴ متر (رقم دقیق ترش ۳۷ متر است، م-) و طول تالار پذیرایی متصل به طاق حدوداً ۵۰ متر است.

(این کاخ به دنبال حمله اعراب مسلمان به ایران در قرن هفتم م. یک بار غارت و یک بار هم به دستور خلیفه منصور عباسی قصداً تخریب شد و به تدریج به حال متروکه درآمد. ظاهراً نویسنده خاطرات، یونانی‌دین، پس از سیل معروف سال ۱۸۸۸ از باقی‌مانده‌های تیسفون دیدن کرده که تقریباً یک سوم باقیمانده بنای طاق کسری را از بین برده است، م-).

دیوارهای بیرونی کاخ به ضخامت بیش از پنج متر و از آجر است. بین آجرها چوب بخصوص درخت سرو لبنان گذاشته شده تا دیوار محکم تر بایستد. ما خود دیدیم که برخی از این تکه چوب‌های سرو در طول زمان مانند آهن سفت و سخت شده‌اند و با وجود خرابی خود کاخ، هنوز هم نمی‌توان اثری از پوسیدن این تکه چوب‌ها یافت. در هر سوی تالار اصلی پذیرایی، باقیمانده بسیاری اتاق‌های کوچک را می‌توان دید. طول نمای بیرونی آنچه که هنوز از کل این کاخ باقی مانده، بیش از ۸۰ متر و پهنای خود طاق حدود ۲۵ متر است. گفته می‌شود هنگامی که کاخ به دست اعراب افتاد، آنها تاج معروف خسروان ایرانی را یافتند، همان «تاج کیانی» که در سروده‌های «شاهنامه» فردوسی از آن یاد می‌شود. همچنین روایت شده است که کمر بند و «درفش کاویانی» پادشاهان ساسانی نیز در همین حمله‌ها به غارت رفته است.

در دنیا طاق دیگری نیست که بتوان آن را در بلندی، پهنای، عظمت و استحکامش نزدیک به حالت اصلی طاق کسری شمرد. با آنهمه غارت و چپاول و جنگ و زمین‌لرزه و سیل‌هایی که بر سر این طاق آمده، ویرانه‌های باقیمانده از این طاق باستانی هنوز گواهی خاموش اما توانمند از تمدنی گذشته است که رسالت خود را به‌جا آورده و نوبت را به تمدن‌های دوره‌های بعدی سپرده که آنها نیز روزی رسالت خود را به‌جا بیاورند و از صحنه تاریخ ناپدید شوند.

در طول این سده‌های طولانی تاریخ، تیسفون نتوانست از بلاهای گوناگونی مصون بماند که بر سر همه شهرهای میانرودان و یا عراق کنونی آمد. این شهر که ۳۲ سال پیش از میلاد مسیح همچون پایتخت پادشاهان اشکانی ساخته شد، در سال ۱۱۶ میلادی به تصرف امپراتور روم «ترایان» (تراژان) درآمد. سه سال بعد امپراتور دیگر روم، «سپتیمیوس سوروس»، تیسفون را اشغال کرد و در سال ۲۶۳ م. «اودناتوس» که شوهر ملکه «پالمیرا» (در سوریه کنونی، م-) بود، این شهر را تسخیر کرد. دیرتر، در سال ۳۶۲ م. در زمان ساسانیان، امپراتور روم ژولیان، ایرانیان را درست در جلوی دیوارهای این شهر شکست داد. اما این شکست زیاد طول نکشید و شهر دوباره نقش پایتخت فعال ساسانی را بازیافت. در نهایت، هنگام حمله اعراب در سال ۳۷۰ قمری پادشاه ساسانی، یزدگرد، شکست خورد و تیسفون به تصرف اعراب مسلمان درآمد، غارت و ویران گردید.

درست روبه‌روی تیسفون، در سمت چپ دجله، شمار زیادی از تپه‌های نامنظم را می‌توان دید که آنها هم باقیمانده‌های شهر باستانی و مشهور دیگری بنام «سلوکیا» (و یا سلوکیه، - م) است. این شهر بعد از مرگ اسکندر مقدونی، بنام یکی از فرماندهان او، سلوکوس، تقریباً ۳۰۰ سال پیش از میلاد ساخته شد.

(پس از مرگ اسکندر، فرماندهان بزرگ او امپراتوری اسکندر را میان خود تقسیم کردند و بخش بزرگی از ایران، آناتولی و عراق و سوریه کنونی سهم سلوکوس گردید. از این جهت دودمان مزبور را «سلوکیان» نامیدند اشکانیان که در اصل از سواحل جنوب شرقی خزر برخاسته بودند، سلوکیان را شکست داده به تدریج بر ایران حاکم شدند، - م).

سرنوشت سلوکیا غم‌انگیزتر از تیسفون بود. هنگامی که امپراتور روم «ترایان» در سال ۱۱۶ م. هر دو شهر را تصرف کرد، سلوکیا را سرتاپا آتش زد و سوزاند، چرا که مردم آن شهر برضد او شورش کرده، مقاومت کرده بودند. امپراتورهای بعدی روم نیز رفتار مشابهی با سلوکیا داشتند، تا جایی که وقتی ژولیان میانرودان را گرفت، از سلوکیا اثری جز همین چند تپه نامنظم نمانده بود.

از این منطقه دجله به بعد نیز در ساحل رودخانه گه‌گاه می‌توان تپه‌های کوچکی را مشاهده کرد که یادگار شهرهای گذشته هستند. اما هرچه به جنوب، به سوی بصره بروید، تپه‌ها کمتر و کمتر شوند. عصر همان روز کشتی بخاری ما از جلوی آرامگاه «سلمان پاک» (سلمان فارسی) هم گذشت. امروزه آرامگاه «سلمان پاک» زیارتگاه اکثر مسلمانان صرفنظر از مذهب و طریقت آنان است.

شکار شیر

دستکم یک روز دیگری که تا بصره باقی مانده بود در عرشه کشتی و با خاطرات و داستان‌هایی گذشت که مسافری و همچنین ناخدای کشتی تعریف می‌کردند. مثلاً رای عمومی بر این بود که بیشک اولین بار در میانرودان بود که از کبوتران برای ناوهمانی استفاده کردند و اتفاقاً این رسم تا اختراع تلگراف در همه دنیا بسیار رواج داشت.

از طرف دیگر معروف است که تا ۲۵ سال پیش (یکصد و پنجاه سال پیش، - م) در میانرودان و همچنین جنوب ایران حیوانات درنده و مخصوصاً شیر فراوان یافت می‌شد، اما در این ده، بیست (یکصد و اندی، - م) سال اخیر تعداد شیرها کمتر و کمتر شده است که حتماً بخاطر افزایش شکار و جمعیت انسانی است. شکار شیر در میان مردم این مناطق سنتی طولانی دارد و در این مورد خاطرات و روایات بسیاری تعریف می‌کنند. ما که خود بسیار مایل بودیم، اما موفق نشده بودیم شاهد یک صحنه شکار شیر باشیم، با اشتیاق تمام به داستانی گوش فرادادیم که ناخدا در این باره تعریف کرد.

او گفت: من خودم تا کنون شیری ندیده‌ام. تنها یک روز اول صبح با غرش سهمگین و طولانی یک شیر بیدار شدم. اما یکی از دوستان من که کنسول آمریکا در بغداد است، روزی در حالی که در صحرا اسب سواری می‌کرد، با یک شیر روبرو شده بود که بی خیال در گوشه‌ای استراحت می‌کرد. شیر مزبور مدتی به دوست آمریکایی من و اسب او خیره شده، سپس آرام آرام از آنجا دور شده بود.

راه و روش شکار شیر بسیار ابتدایی، اما با اینهمه موفقیت‌آمیز است. آنچه که من دیدم این بود که یک شکارچی عرب ابتدا یک تکه پوست سفت را دور بازوی چپ خود پیچید و سپس یک نیزه دو سر تیز به همان دست چپش و یک خنجر نوک خمیده و تیز هم به دست راستش گرفت. بعد در انتظار شیر نشست. وقتی با شیر روبه‌رو شد، او را مرتباً تحریک کرد، تا به طرف مرد شکارچی خیز بردارد. در لحظه‌ای که شیر آکنده از خشم و حرص دهانش را باز کرده به شکارچی عرب حمله کرد، شکارچی دست چپش را تا آرنج به دهان و سپس گلولی شیر فروبرد و با خنجری که در دست راستش داشت، گلولی شیر را برید. این روش شکار شیر را می‌توان حتی در آثار سنگی دوره‌های باستان نیز دید. هنوز هم شکارچیان عرب از این روش کار می‌گیرند. آنها این کار را حتی با رجز خوانی‌هایی انجام می‌دهند نظیر «ای دزد شیبگرد، ای حرامزاده، تو فکر کردی کی هستی که جسارت کردی با من، فلانی فرزند فلانی و از فلان طایفه معروف (شجره‌اش را می‌شمارد) روبه‌رو شوی!»

ناخدای کشتی چنین ادامه داد: ایرانیان روش دیگری در شکار شیر به کار می‌گیرند. هنوز هم در مناطق شیراز، شوشتر و یا دزفول گه‌گاه شیر دیده می‌شود. ایرانیان باور دارند که شیر تنها حیوانی است که خدا و حضرت علی را می‌شناسد. حتی بعضی‌ها تصور می‌کنند که در غرش شیر می‌توان فریاد «یا علی» را شنید. از این جهت شکارچی ایرانی هنگام روبه‌رو شدن با شیر، ابتدا کوشش می‌کند او را آرام کند و «سر عقل» بیاورد. او به شیر می‌گوید: «ای پادشاه درندگان، ای شیر، تو هم مانند من یک دوستدار خدا و علی هستی. بنا بر این، به حرمت خدا و علی با من کاری نداشته باش و بگذار پیش زن و فرزندم بروم!» اما شکارچی ایرانی هم همانند شکارچی عرب با وجود همه این حرف‌ها در نهایت شیر را می‌کشد. یعنی در واقع یک شکارچی رجز خوانی می‌کند و شیر را می‌کشد و دیگری ابتدا سعی می‌کند این حیوان درنده را با سخنان آرام نرم کرده، سپس بکشد. اما هدف و نتیجه هر دو یکی است.

اینها روایت ناخدای کشتی بخاری ما بود.

صابئین میانرودان جنوبی

در سال‌های پایانی قرن هجدهم در نيزارهای جنوب رودخانه فرات شيرهای زيادی ديده می‌شدند. در اين منطقه گروهی قومی‌بنام «صابئين» زندگی می‌کنند که کار اصلی‌شان ماهی‌گیری و کشاورزی است، اما گه‌گاه شير هم شکار می‌کنند. روايت است که دختران شیوخ این قبیله برای خواستگارهای خود شرط می‌گذارند که ابتدا یک شیر را بکشند تا لياقت خود را برای ازدواج با آنها ثابت کنند.

(«صابئين» قومی سامی هستند که در بخش جنوبي فرات، در امتداد «شط العرب» و همچنین جنوب غربی ایران زندگی می‌کنند. آنها به خاطر آيين «مندایی» خود که آيينی پیشااسلام و متعلق به جریلهای ثنویت قرون میانه در روم و ایران است، معروف به «صابئين مندایی» هم شده‌اند. زبان صابئين بازماندلی از زبان آرامی جنوبي باستان است. امروزه اکثر صابئين به عربی عراقی و یا فارسی ایران صحبت می‌کنند و از زبان باستانی آنان اثر چندانی نمانده است. -م.)

صابئين پیروان یحیی تعمید دهنده هستند و او را «پیامبر یحیی» می‌نامند. زبان آنها آسوری هست. آنها تماما جدا از اقوام و قبایل ديگر زندگی می‌کنند، عادات و مراسم دینی و فرهنگی خود را بطور پنهانی اجرا کرده، به پرسش‌های مربوط به آيين خود جوابی نمی‌دهند. شاید همین هم دليل ناآشنا ماندن آنها همچون یک گروه دینی و قومی است. تنها چیزی که در مورد صابئين می‌دانیم این است که آنها به غسل تعمید بسیار اهمیت می‌دهند و باور دارند که این کار باعث پاک شدن گناهان انسان می‌گردد. آنها در سال چندین بار مراسم غسل تعمید در آب روان اجرا می‌کنند. از نگاه آنها آب چیزی مقدس است. تا جایی که می‌شود هر فعالیت مهم زندگی را در آب انجام می‌دهند تا جایی که می‌توان گفت آنها خود به اندازه ماهی‌هایی که صید می‌کنند، در آب زندگی می‌کنند. به نظر می‌رسد موضوع «پاک» و «نجس» اهمیتی کلیدی برای صابئين مندایی دارد. آنها گوشت گاو نمی‌خورند، چرا که گاو از نگاه آنها «نجس» است، اما گوشت گوسفند می‌خورند به شرط آنکه گوسفند با مراسم خاص در آب کشته شود. همه خوراها باید پیش از آماده شدن در آب «پاک» کرده شوند. جسد انسان مرده از نگاه آنها «نجس» است و به خاطر همین، آنها به مرده دست نمی‌زنند تا خود را «نجس» نکنند. این باور در ذهن صابئين چنان رسوخ کرده که وقتی کسی به طور جدی بیمار می‌شود، او را کنار گوری خالی قرار می‌دهند و به محض اینکه فرد بیمار اولین آثار مرگ احتمالی را از خود نشان داد، او را بدون تامل به خاک می‌سپارند.

صابئين به «آخرت» و زندگی در «دنیای بعدی» باور دارند و چهل روز برای مردگان خود دعا می‌کنند. آنها روحانیون خود را «ملا» و روحانیون بلند پایه خود را «شیخ» می‌نامند. آنها به باورهای خود بسیار پایبندند و در مقابل مسلمانانی که می‌خواهند آنان را به اسلام فراخوانند، مقاومت نشان می‌دهند. از سوی ديگر میسیونرهای مسیحی در میان صابئين فعالیت چندانی نکرده‌اند و یا اینکه اینگونه کوشش‌ها تاکنون نتیجه چندانی نداده است.

بصره، بوشهر و بندرعباس

پایین‌تر از بصره، شط العرب خط مرزی بین ایران و ترکیه (یکصد و بیست سال پیش، -م.) را تشکیل می‌دهد. کمی آنطرف‌تر، رود کارون که تنها رودخانه قابل کشتیرانی ایران است، در همانجا به شط العرب می‌ریزد. در دوران باستان، کارون به موازات شط العرب به خلیج فارس می‌ریخت و ورودی مستقل خودش را به خلیج فارس داشت که به اندازه کافی برای کشتیرانی از داخل ایران عمیق بود. این بخش کارون امروزه کم‌عمق‌تر از آن است که کشتی‌ها بتوانند رفت‌وآمد کنند. از این جهت در این بخش رودخانه تنها قایق‌های کوچک ایرانی و همچنین کوسه‌ماهی‌هایی که از خلیج فارس می‌آیند، رفت و آمد می‌کنند. اما این قسمت کارون را مَهْوَان به راحتی عمیق‌تر کرد تا باز مستقلا به خلیج فارس متصل شود. کارون که از شوش و لرستان سرچشمه می‌گیرد، تا اهواز می‌آید که این هم حدودا طولی برابر با حدودا صد کیلومتر می‌شود. اما در آنجا کارون چند آبشار دارد که مانع رفت و آمد کشتی‌هاست. در گذشته آبراه‌های پیچیدلی ایجاد شده بود که امروزه از کار افتاده‌اند.

یک روز و نیم بعد در نزدیکی بوشهر لنگر انداختیم. چرا فقط در نزدیکی؟ برای آنکه از خود بوشهر تا کراچی بندری درست و حسابی وجود ندارد. کشتی‌ها اکثرا ناچارند چند مایل مانده به ساحل، در دریای باز لنگر ببندازند. اگر هم هوا توفانی باشد و بادهای شدیدی بوزد، حتی امکان ندارد قایق‌های کوچک بین کشتی‌ها و ساحل رفت و آمد کنند و این، باعث ساعت‌ها و شاید چند روز تاخیر و ناراحتی مردم می‌شود. بوشهر هم در این زمینه استثنایی تشکیل نمی‌دهد. این شهر دو لنگرگاه دارد که یکی دو مایل و دیگری پنج مایل تا ساحل فاصله دارند و وابسته به هوا و عمق فصلی آب از اولی و یا دومی استفاده می‌شود. نام «بوشهر» کوتاه شده «ابوشهر» است، نامی که موسس این شهر، نادر شاه افشار به آن داده است. شهر اهمیت استراتژیک چندانی ندارد اما برای تجارت ایران مهم است. جمعیت شهر بین پانزده تا بیست هزار نفر گمانه‌زنی می‌شود. در بوشهر مانند بغداد سردابه وجود ندارد، اما در هر خانه چیزی بنام «بادگیر» ساخته شده که هوای خانه را تا اندازه‌ای خنک می‌کند.

از آنجایی که قبلا هم بوشهر را دیده بودیم و در شهر هم چیز مهمی وجود ندارد، از کشتی بیرون نرفتیم. تنها چیزی که از کشتی می‌دیدیم، کوسه ماهی‌هایی بودند که در سطح بالای آب شنا می‌کردند تا شاید انسایها چیزی برای خوردن آنها ببندازند. خلیج فارس کوسه‌های زیادی دارد و برخی از آنها حتی از طریق دجله تا بغداد هم رسوخ می‌کنند.

ایستگاه بعدی ما بندرعباس بود که در گذشته‌های طولانی نام «گمبرون» را داشت و خیلی دیرتر در زمان شاه عباس صفوی نام آن تغییر یافت. با در نظر گرفتن راه‌های کوتاه‌تر داخلی ایران به بوشهر و رابطه آبی بین بوشهر و دجله، بندر عباس بخش مهمی از اهمیت سابق خود را به نفع بوشهر از دست داده است. امروزه تنها کاروان‌های یزد و کرمان به بندر عباس منتهی می‌شوند. شهر بسیار کثیف و در ماه‌های تابستان بطور غیر قابل تحملی داغ است. مردم بندر عباس سعی می‌کنند در این ماه‌ها چند کیلومتر دورتر به میان کوه‌ها بروند که طبیعتا هوای خنک‌تری دارند. تنها منبع آب آشامیدنی از مخزن‌هایی است که در فصل باران پر می‌شوند. شهر چند انبار بزرگ آب دارد که بویژه در ماه‌های تابستان آب آنها کثیف و بد بو می‌شود. بسیاری در خانه‌های خود مخزن آب خود را ساخته‌اند. والحق بنام «میناب» که حدودا صد کیلومتر در شرق بندر عباس قرار دارد، زمینی حاصلخیز دارد و به برکت چشمه‌های زیاد آب، در اینجا، هم خرمای بسیار خوب و هم میوه‌های مخصوص این آب و هوا می‌توان یافت.

در بخش بعدی و پایانی این سلسله گفتار، از شرح خاطرات پیر یونافیدین از مسقط (عمان) چشم پوشی کرده به خاطرات او از بمبئی هندوستان و آشنایی اش با پارسیان آن دیار و همچنین فرهنگ، شرایط زندگی و عادات و رسوم زرتشتیان هندوستان و ایران خواهیم پرداخت.

بخش یازدهم: پارسیان هند و زرتشتیان ایران



GROUP OF BOMBAY PARSEES

گروهی از پارسیان بمبئی

بالاخره کشتی ما به بمبئی نزدیک شد؛ به مهم‌ترین شهر هند پس از کلکته. اینجا شهری است که همه ثروت‌های دنیا را، از اروپا و آمریکا گرفته تا مصر و ترکیه و ایران مانند آهن ربا به خود جذب می‌کند. همه جا و هر لحظه منظره‌هایی در پیش چشم شما ظاهر می‌شوند که فوراً تغییر می‌یابند، هر لحظه ده‌ها زبان گوناگون به گوش شما می‌خورد. واژه‌های آشنای اروپایی، لغات عربی با تلفظی حلقومی، کلمه‌هایی فارسی با تلفظی روان و یا واژه‌هایی از زبان‌هایی نا آشنا مخلوط می‌شوند. فراموش نکنیم که حتی اگر از خارجیان و اروپاییان و سیاحان و تجار هم صرف‌نظر کنیم، خود هندیان به ۱۵۰ زبان و لهجه سخن می‌گویند و این زبان‌ها و لهجه‌ها به سه گروه بزرگ هند-و-ایرانی (۲۲۱ میلیون نفر)، دراویدی (۵۶ میلیون نفر) و تبتی-برمه‌ای (حدود ۱۰ میلیون نفر) تقسیم می‌شوند.

در یک گوشه یک آقای انگلیسی را می‌توان دید که با یک براهمایی گفت‌وگو می‌کند. جای دیگری یک مرد فرانسوی با انگلیسی شکسته بسته خود سعی می‌کند منظورش را به یک پارسی موقر توضیح دهد. در گوشه‌ای دیگر یک براهمایی هم‌زمان با سیگار برگی که می‌کشد، با یک مرد دستار به سر مشغول گفت‌وگوست و در گوشه

مقابل یک هندی نیمه لخت مانند یک مجسمه روی زمین چمباته زده، بی آنکه چیزی بگوید و حرکتی بکند. حتی من با کسی آشنا شدم که به محض اینکه فهمید من روس هستم، با من شروع به گفت‌وگو به روسی فصیحی کرد. معلوم شد که حوادث روزگار او را از «بازار اسلاویان» مسکو به هتل «واتسون» در بمبئی هند پرت کرده است! (در اینجا از شرح وضع اجتماعی هند، کاستها و طبقات اجتماعی دیگر چشم پوشی می‌شود، م-).

از آن همه دیدنی جالبی که بمبئی دارد، یکی هم «برج خاموشان» و یا «دخمه» است که پارسیان زرتشتی در آنجا جسد مردگان خود را به کرکس‌ها می‌سپارند. ما سرراه که به آنجا می‌رفتیم، از گورسهای مسیحیان، مسلمانان و هندوها هم گذشتیم و دیدیم که در گورستان هندوها مراسم سوزاندن اجساد پیروان آیین هندو در حال پایان یافتن است.

برج خاموشان بمبئی عبارت از ساختمانی عظیم، گرد و سنگی است که خارج از شهر قرار دارد. این ساختمان تنها یک در ورودی دارد که آن هم فقط زمانی باز می‌شود که روحانیون زرتشتی که «موبد» خوانده می‌شوند، جسد فرد مُرده را به درون برج می‌برند. پشت بام‌های برج، پزندگان بزرگ و خوفناکی نشسته بودند که با آمدن ما به جنب و جوش آمدند و به پرواز در بالای سر ما آغاز کردند. احتمالاً گمان کرده بودند که برای آنها مهمانی جدیدی برنامه‌ریزی شده است! طبیعتاً به ما اجازه ندادند وارد محوطه «مرده سوزان» شویم. ما هم که به هر حال چنین تمایلی نداشتیم. همان منظره کرکس‌ها برای ما به اندازه کافی مضمّن‌کننده بود!

جامعه پارسیان زرتشتی پیوسته دقت و علاقه مرا به خود جلب کرده است، چرا که آنها باقیمانده یکی از باستانی‌ترین ادیان دنیا هستند. قبل از این هم من چندین بار با پارسیان آشنا شده بودم، ابتدا در روسیه، سپس در ایران و بالاخره در هند.

اولین آشنایی من با پارسیان در سال‌های هفتاد (قرن نوزدهم، یکصد و چهل سال پیش، م-). در باکو بود، یعنی زمانی که صنایع نفت ما در آنجا تازه راه افتاده بود. تا آن موقع کسانی که به باکو سفر می‌کردند، نه با هوس دیدن چاه‌های نفت، بلکه برای بازدید منبع اصلی «آتش پیوسته روشن» و پرستشگاه به اصطلاح «آتش پرستان» به آنجا می‌رفتند. این «آتشکده» یک ساختمان کوچک مربعی بود که رویش یک گنبد و در هر یکی از چهار گوشه‌اش برجی ساخته شده بود. یکی از این چهار برج ظاهراً در عمق زمین به یک چاه گاز طبیعی و یا نفت متصل بود که شبانه روز شعله‌اش به بیرون می‌زد. در داخل آتشکده هم چیزی شبیه «محراب» وجود داشت و بشقاب‌های کوچکی با تکه‌های کوچک قند در آنها چیده شده بود. در ضمن در همان محراب هم مشعل‌های کوچکی روشن بود که هیچ خاموش نمی‌شد. دو موبد که از بمبئی فرستاده شده بودند، در آن آتشکده خدمت می‌کردند. آنها در مقابل پول ناچیزی سرودهایی خوانده، سپس از آن قندها به ما دادند. آنها با ایمان به معجزه خاموش نشدن این «آتش ابدی»، باکو را مکانی مقدس برای زرتشتیان شمرده، آن را «شهر گل‌ها» («گلشهر») می‌نامیدند.

دومین آشنایی من با پارسیان زرتشتی، در تهران بود. یک مرد موقر پارسی از هند به نام «منوکچی لمجی صاحب» که کارهای خیریه زیادی به نفع همکیشان خود در ایران انجام داده بود، در باره پیامبر زرتشت که بنیانگذار آیین زرتشتی است و همچنین عادات و رسوم زرتشتیان اطلاعات گسترده‌ای به من داده بود. و بالاخره زمانی که من در سال ۱۸۹۱ در مشهد زندگی می‌کردم، بعد از مشکلات بسیار توانستم از مظلومی مسئول دولتی اجازه کسب کنم که تجار زرتشتی کرمان از مشهد که شهر مقدسی برای مسلمانان است، گذشته از آنجا برای تجارت به آن سوی دریای خزر بروند. این بود که شورای ریش‌سفیدان زرتشتی کرمان به عنوان قدردانی از کمک من، هنگام سال نو ایرانی یعنی «نوروز» نوشته روشنگرالی در باره زرتشتیان و پارسیان به من فرستاد که به فارسی نوشته شده بود.

بسیاری از دانشمندان برآنند که زرتشت حدوداً ۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در ارومیه و یا نزدیکی آن به دنیا آمده است. (برپایه تحلیل‌های زبانشناختی تاریخی از متون نخستین اوستا که به فارسی باستان و احتمالاً متأثر از زبان مادری باستان است، محل تولد زرتشت هنوز دقیقاً روشن نیست، م-). پایه آموزه زرتشت اعتراض به «چند خدایی» و «شرک» و ایمان به یکتایی پروردگاری توانا و مهربان است. همزمان، زرتشت به دوگانگی (ثنویت) قدرت‌ها به صورت «نیک» («اهورامزدا») و «بد» («اهریمن») نیز باور دارد. در آیین او آتش نشانه نیک و اهورامزدا و تاریکی نشانه بدی و اهریمن است. از این جهت طبق آیین زرتشت، وظیفه اصلی انسان، مهربانی و نیکوکاری، مهمان‌نوازی و کوشش در راه خوشبختی است. آموزه‌های زرتشت در مجموعه باستانی «زند اوستا» و از جمله «وندیداد» و «یسنا» ثبت شده‌اند.

در قرن ششم پیش از میلاد اکثر ایرانیان پیرو آیین زرتشت بودند. پس از شکست امپراتوری هخامنشیان و غلبه اسکندر مقدونی و آنگاه در دوره اشکانیان، مردم در انتخاب دین خود آزاد بودند. امپراتوری ساسانیان یعنی مدتی عبارت از ۲۲۷ تا ۶۳۶ میلادی دوره اوج آیین زرتشتی بود. اما همزمان با تسلط اعراب بر ایران، دین نو یعنی اسلام بر کشور حاکم شد و آیین زرتشت سرکوب گردید.

شمار پیروان زرتشت در دوره اسلام کمتر و کمتر شد. بالاخره اکثریت همان تعداد کمی هم که در ایران باقی مانده بود، به هند و بویژه بمبئی کوچیدند. در هند آنها تبدیل به طبیح فعال، مرفه و روشنفکر گشتند و بخش بزرگ امور بانکی و تجاری بمبئی را به دست خود گرفتند.

ما همکیشان آنان در ایران، برعکس، سرنوشت معکوسی داشتند. آنها را در ایران «گبر» می‌نامند و من این تعبیر را که به فارسی معاصر ابتدا فقط «زرتشتی» معنا می‌داد و سپس با یک بار منفی و توهین آمیز به همه غیر مسلمانان اطلاق شد، مخصوصاً به کار می‌برم. زرتشتیان خودشان را «زرتشتی» و یا «فارسی» و «پارسی» می‌نامند. امروزه (یکصد و بیست سال پیش، م-). چیزی نزدیک به یازده هزار زرتشتی در ایران زندگی می‌کنند. هشت هزار نفر یعنی اکثریت بزرگ آنان در یزد، دو هزار نفرشان در کرمان و تنها سیصد نفرشان در تهران هستند و بقیه به صورت گروه‌های کوچک در شیراز، کاشان و قم پراکنده‌اند.

نمی‌توان به این گروه کوچک که همچون اقلیتی در حال زوال در یک محیط نامساعد و تنگ دینی زندگی کرده و با وجود همه محدودیت‌ها و مشکلات، به آیین و آداب و رسومشان پایدار مانده، احساس احترام نکرد. آن دوره که قتل پارسیان زرتشتی بدون مجازات می‌ماند و یا دختران زرتشتی را دزدیده در حرّم این و آن حبس می‌کردند، زیاد هم دور نیست. تا میانه‌های قرن نوزدهم (یکصد و شصت سال پیش، م-). محدودیت‌هایی که نسبت به زرتشتیان اعمال می‌شد، فوق العاده زیاد بود. در بازارها اجازه نمی‌دادند که زرتشتیان به چیزی دست بزنند چرا که آنها «نجس» شمرده می‌شدند، به زرتشتیان اجازه نمی‌دادند خانه‌های دو طبقه بسازند و آنها ناچار بودند لباس‌های متفاوتی از مسلمانان بپوشند تا مسلمانان اشتباهاً به این «موجودات نجس» دست نزنند.

مالیات اضافی («جزیه») که به همه غیر مسلمانان اهل کتاب اعمال می‌شود، از زرتشتی‌ها هم اخذ می‌گردد. همچنین زرتشتی‌ها نمی‌توانند سوار اسب شوند، بلکه فقط حق دارند سوار خر شوند. تازه هنگامی هم که سوار خر شدند، اگر ملا و یا فرد مسلمان معتبری را دیدند، باید به احترام از خر پیاده شوند.

در دوره‌های قدیمی‌تر، این محدودیت‌ها حتی بیشتر از این هم بودند. تنها در نیمه دوم قرن هجدهم (دویست و پنجاه سال پیش، م-). بود که وضع زرتشتی‌های ایران کمی بهتر شد. این هم به آن خاطر بود که بسیاری از زرتشتیان متمول هند با کمال سخاوت مبالغه‌گفتی همچون پیشکش به ماموران ایرانی دادند تا محدودیت زندگی زرتشتیان ایران را کاهش دهند. با همین مساعدت‌های پارسیان هند و همچنین مداخله‌های نمایندگان بریتانیا در ایران بود که از سال‌های ۱۷۸۰ به بعد بار مالیات اضافی و یا «جزیه» از دوش «گبر»‌های ایران یعنی زرتشتیان برداشته شد و برخی آزادی‌های دینی به آنها اعطا گردید. حدوداً ده سال بعد هم اجازه دادند زرتشتی‌ها به جز رنگ سبز که مخصوص سادات و مسلمین شمرده می‌شود، هر لباسی را به هر رنگی که خواستند، بپوشند.

با همین آزادی‌های بیشتر، زرتشتی‌های ایران دوره‌ای از فعالیت موفقیت آمیز اقتصادی و تجاری را شروع کردند. هم اکنون شاهد پیدایش تجار و پیشه‌وران بسیار موفق زرتشتی در ایران هستیم، اگر چه، طوری که در پیش هم گفتم، هنوز هم به زرتشتیان ایران اجازه داده نمی‌شود وارد شهرهایی مانند مشهد بشوند که برای مسلمانان اهمیت ویژه‌ای دارند. بالاخره در همین سی و پنج سال گذشته (یکصد و پنجاه سال پیش، م-). به آنها اجازه داده شد نمایندگی جامعه خود را در تهران هم افتتاح کنند و برای اولین بار در ایران، صاحب مدارس زرتشتی خود شوند.

در باره «برج‌های خاموشان» زرتشتیان ایران این را هم علاوه کنم که من تنها یکی از آنها را در شرق خرابه‌های شهر باستانی ری (در جنوب تهران امروز، م-). دیده‌ام. ری امروز با نام «راگا» یکی از پایتخت‌های دولت باستانی ماد بود. این برج که همچون «برج ری» نیز معروف شده بود، احتمالاً باستانی‌ترین برج خاموشان جهان است. برج ری به برج خاموشانی که من در بمبئی دیدم شبیه است، اما برعکس آن برج، در ورودی ندارد، چون که زرتشتیان از هجوم و یا کارهای ناشایست مسلمانان نسبت به این مکان بیم دارند. از این جهت جسدها را به کمک نردبان و طناب‌های مخصوص از بالای دیوار به داخل برج منتقل می‌کنند و در اتاق‌هایی مربعی که هر یک برابر با حدود چهار پنج متر مربع است، ابتدا لخت کرده و می‌شویند و سپس آن را به طبیعت و پرندگان واگذار می‌کنند.

امروزه (یکصد و بیست سال پیش، م-). می‌توان باقیمانده‌های آتشکده‌های باستانی را در ولایات گوناگون ایران مانند تخت سلیمان، نقش رستم، و تپه‌های خاکسترارومیه («کول تپه») در کنارهای دریاچه ارومیه یافت. زرتشتیان معاصر نیایش‌های خود را بیشتر در خانه‌های مسکونی انجام می‌دهند و در این مراسم سرودهایی از اوستا می‌خوانند.

یازده گفتار گذشته، ترجمه‌هایی آزاد و انتخابی از خاطرات پیر پونافیدین، کنسول سابق پادشاهی روسیه در ایران و ترکیه عثمانی تا اوایل سال‌های ۱۹۱۰ بود که بیش از سی سال در ایران و عثمانی زندگی و کار کرد. ترجمه انگلیسی این کتاب با تیترا کلی «زندگی در شرق مسلمان» در سال ۱۹۱۱ در نیویورک به چاپ رسیده است. در واقع ترجمه انگلیسی این خاطرات بیش از ۵۰۰ صفحه‌ای که توسط همسر پونافیدین، «اما کوشران» (و یا کاکران) دختر یک مسیونر آمریکایی که در ارومیه زاده شده بود، چاپ اصلی و اولیه کتاب است. ظاهراً متن اصلی روسی آن چاپ نشده است. در این چند گفتار پونافیدین خاطرات خدمت دیپلماتیک خود در عثمانی و ایران و سفرهای خود به سرزمین‌های گوناگون و از جمله عربستان و هند را به تفصیل شرح می‌دهد و در هر مورد به‌خصوص برای خوانندگان اروپایی که با خاور میانه آشنا نیستند، اطلاعات پایه‌ای جالب و مهمی را نیز به این خاطرات علاوه می‌کند.

آن فصل ویژه کتاب که مربوط به ایران نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی صد و پنجاه تا صد سال پیش است، «در سرزمین شیر و خورشید» نام دارد. اما در فصل‌های دیگر مانند شرح میانرودان و عربستان و یا هند نیز مطالبی مانند زندگی و احوال کردها، ویرانه‌های شهر باستانی تیسفون و یا زندگی و آداب و رسوم پارسیان هند خاطرات و شرح‌های بسیار جالبی وجود دارند که کوشش شد حدالامکان به این گفتارها علاوه بشوند، چرا که احتمالاً مورد توجه خوانندگان ایرانی قرار خواهند گرفت.

همچنانکه در پیشگفتار این نوشته‌ها نیز ذکر شده بود، خاطرات پونافیدین هنوز به فارسی ترجمه نشده است. تا زمانی که کسی همتی کرده و این مهم را انجام دهد، امید است که ترجمه انتخابی و آزاد کنونی همچون چکیلف از خاطرات این دیپلمات سابق روسیه مورد پسند علاقمندان تاریخ نزدیک ایران و منطقه قرار گیرد.

پایان

برگرفته از «https://fa.wikibooks.org/w/index.php?title=خورشید_و_سرزمین_شیر_و_خورشید&oldid=92353»

این صفحه آخرین بار در ۱۷ فوریهٔ ۲۰۱۸ ساعت ۱۵:۵۷ ویرایش شده‌است.

متن تحت [Creative Commons Attribution-ShareAlike License](#) در دسترس است؛ شرایط اضافی می‌تواند اعمال گردد. [شرایط استفاده](#) را برای جزئیات ببینید.